

دیباچه‌ای بر

فرهنگ استبداد در ایران

سید احمد میری



کتاب از
مؤسسه پژوهشی
نگاه معاصر

کتابخانه
نگاه معاصر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیباچه‌ای بر

فرهنگ استبداد در ایران

سید احمد میری

فرهنگ معاصر (۱)

سید احمد میری

دیباچه‌ای بر
فرهنگ استبداد
در ایران

نشر نگاه معاصر

دیباچه‌ای بر فرهنگ استبداد در ایران

سید احمد میری

ناشر: نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر) / مدیر هنری: باسما الرسام /
حروفچینی و صفحه‌آرایی: کارگاه نگاه معاصر / چاپ و صحافی: اسوه / چاپ اول: پاییز
۱۳۸۰ / شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه / قیمت: ۸۹۰ تومان

نگاه

نشر نگاه معاصر

نشانی: تهران، خیابان پاسداران، خیابان موحد دانش (اقدسیه) شماره ۴۹، واحد ۱۰
تلفن ۲۸۳۱۷۱۵ نامبر ۲۲۸۴۹۳۹
پست الکترونیکی negahemoaser@yahoo.com
همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

میری، احمد، ۱۳۴۱- دیباچه‌ای بر فرهنگ استبداد در ایران / احمد میری. - تهران:	موسسه نگاه معاصر، ۱۳۸۰.
۱۲۶ص. - (فرهنگ معاصر)	
شابک ۹۶۴-۹۳۵۷۹-۷-۱	ISBN 964-93579-7-1:
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا. ۱. استبداد -- ایران. ۲. ایران -- تاریخ -- پهلوی.	۱۳۰۴ - ۱۳۵۷. الف. عنوان.
۳۲۱/۶۰۹۵۵	JC۳۸۱/م۹۵۹
م۸۰-۱۰۳۱۵	کتابخانه ملی ایران: محل نگهداری

تقدیم به
همه کسانی که
قربانی استبداد شدند.

فهرست

۱۱ دیباچه

چارچوب نظری

- ۱۳ الف. طرح مسئله
۱۵ ب. مفاهیم کلیدی:
۱۵ ۱. ساختار
۱۶ ۲. نظام سیاسی
۱۷ ۳. فرهنگ سیاسی
۱۸ ۴. رابطه ساختاری میان نظام سیاسی و فرهنگ سیاسی
۱۹ ۵. استبداد سیاسی
۱۹ ۶. ایدئولوژی سیاسی (شاهنشاهی)
۱۹ ۷. بی‌خویشتنی سیاسی

۱. ساختار قدرت سیاسی در نظام استبدادی

- ۲۱ سابقه استبداد در ایران
۲۲ مبانی ایدئولوژی شاهان
۲۴ شکل‌گیری استبداد مدرن در قرن بیستم: دوران رضاشاه
۲۸ شکل‌گیری استبداد مدرن در قرن بیستم: محمدرضاشاه
۲۹ ساختار نظام سیاسی
۳۱ ویژگیهای ساختار نظام سیاسی

۳۳	ساختار نظامی
۳۵	ساختار امنیتی

۲. تأثیر سیاست بر فرهنگ

۳۷	کلیات
۳۹	چگونگی تأثیر سیاست بر فرهنگ در استبداد ایرانی
۴۱	عوامل تأثیرگذار عرصه سیاست بر عرصه فرهنگ
۴۲	ایدئولوژی سیاسی
۴۴	نخبگان سیاسی
۴۷	احزاب سیاسی
۴۹	رسانه‌های گروهی

۳. جامعه‌پذیری سیاسی در استبداد مدرن

۵۳	کلیات: مفهوم جامعه‌پذیری سیاسی
۵۳	اهمیت جامعه‌پذیری سیاسی در تداوم نظام سیاسی
۵۴	فرایند جامعه‌پذیری سیاسی
۵۴	خانواده
۵۶	مدرسه
۵۹	هدف آموزش سیاسی
۶۰	بررسی کتابهای درسی
۶۱	مراسم و فعالیتهای تشریفاتی مدرسه
۶۲	معلم به عنوان عامل مؤثر در جامعه‌پذیری سیاسی
۶۲	ساخت قدرت سیاسی

۴. کارکردهای استبداد مدرن

۶۵	کلیات
۶۸	الف. رهیافت روانشناسی سیاسی به استبداد

۶۹	آثار و نتایج استبداد
۶۹	ترس از قدرت
۷۱	تملق قدرت
۷۴	قدرت‌گرایی
۷۵	ب. رهیافت جامعه‌شناسی سیاسی به استبداد
۷۵	بی‌خویشتنی سیاسی
۷۷	بی‌اعتمادی سیاسی
۷۹	خشونت سیاسی

۵. ادبیات سیاسی در عصر استبداد مدرن

۸۳	مفهوم ادبیات سیاسی و شعر سیاسی
۸۵	انواع واکنش شاعران نسبت به نظام استبدادی
۸۵	۱. بیم و امید
۹۴	۲. شکست و گریز
۱۰۰	۳. اعتراض نومیدانه
۱۰۷	۴. اعتراض امیدوارانه
۱۱۱	۵. انتقام‌جویانه
۱۱۶	جمع‌بندی
۱۱۷	منابع
۱۱۷	۱ - فارسی
۱۱۷	الف - کتاب
۱۲۴	ب - مجله
۱۲۷	۲ - انگلیسی

دباجه

هدف اصلی ما در این کتاب توضیح چگونگی تأثیر ساختار نظام استبدادی در ایران (با تأکید بر عصر پهلوی) بر شکل‌گیری فرهنگ سیاسی است. به عبارت دیگر نقش قدرت سیاسی در هدایت و سازماندهی به فرهنگ به عنوان یکی از تعیینات قدرت به مفهومی فراگیر در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی را بررسی می‌کنیم. به منظور نمایش ساختار فرهنگ استبداد، مروری بر ادبیات و آثار ادبی نیز خواهیم داشت. خلاصه بحث از این قرار است که نظام استبدادی در ایران دو کارکرد اصلی داشته است: یکی کارکرد مثبت و مناسب و دیگری کارکرد منفی و نامناسب. در قالب این دو کارکرد مردم ایران به طور کلی سه نوع واکنش سیاسی از خود نشان داده‌اند:

۱. انفعال سیاسی

۲. خشونت سیاسی

۳. تسلیم سیاسی

از این دیدگاه نظام استبدادی احتمال توفیق مطلق نداشته و به رغم کوشش در ایجاد و گسترش فرهنگ مناسب خود، واکنش‌ها و مقاومت‌های فرهنگی نیز در برابر خود ایجاد کرده است. سه واکنش مذکور خود در شکل دادن به فرهنگ سیاسی استبداد نقش فعالی ایفا کرده‌اند.

در اینجا لازم می‌دانم که از استادگرامی جناب آقای دکتر بشیریه که کتاب حاضر را بازبینی کردند، تشکر نمایم؛ همچنین اهتمام مدیریت محترم انتشارات مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر را در حسن نشر این کتاب ارج نهاده و آرزوی توفیق روزافزونشان را دارم.

سیداحمد میری

۲۸ مرداد ۱۳۸۰

چارچوب نظری

الف. طرح مسئله

هدف ما ارائه تحلیلی نظری در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی - تاریخی نظام سیاسی پهلوی و تأثیر ساختار استبدادی آن بر فرهنگ سیاسی مردم ایران می‌باشد. به سخن دیگر، می‌خواهیم ببینیم، سیاست چگونه در ساخت فرهنگ سیاسی ملت ایران ریشه دوانیده است و قدرت سیاسی برای حفظ و استمرار حیات خود چگونه فرهنگ سیاسی را شکل و سازمان می‌دهد. اعتبار این نوع نگرش را تا حدود زیادی می‌توان از روی مجموعه ضرب‌المثل‌ها، تکیه کلام‌های مردم، ادبیات سیاسی و رفتار سیاسی مردم که در متون تاریخ معاصر منعکس شده، نشان داد.

در این بحث روابط حاکم را به مثابه نظامی منسجم از عملکردها، نقش‌ها و ساخت‌ها بررسی می‌کنیم، تحلیل کارکردی نهادهای سیاسی از جمله: دیوانسالاری اداری، پلیس، ساواک، احزاب دولتی، مدارس و رسانه‌های گروهی، همگی حیات و تداوم قدرت استبدادی را تضمین می‌کنند. دولت در این شرایط می‌کوشد تا آن جنبه از فرهنگ را در جامعه گسترش دهد که تثبیت‌کننده نظام شاهنشاهی و استمرار آن باشد. بدین ترتیب، نوعی از فرهنگ رسمی را در قالب *ایدئولوژی شاهنشاهی* رواج می‌دهد تا در چارچوب آن مردم زندگی و فکر کنند؛ در حقیقت دولت قیم فرهنگ ملی است به عبارتی، فرهنگ را سیاست راه می‌برد. طبعاً مردم

عکس‌العمل‌های مختلفی در مقابل حاکم از خود نشان می‌دهند و رفتار سیاسی آنان در قالب‌های گوناگون از جمله: تسلیم، تملق، چاپلوسی، سیاست‌گریزی، بی‌خویشتنی سیاسی، بدبینی نسبت به سیاست، بی‌اعتمادی نسبت به نخبگان سیاسی، خودسانسوری و خشونت سیاسی بستر مناسبی برای رشد پیدا می‌کند. در این نوشتار، ساختار سیاسی را به عنوان منبع اصلی تأثیرگذار بر فرهنگ سیاسی مردم تلقی می‌کنیم و استدلال می‌نمائیم که در فرآیند تاریخ ایران ساختار قدرت سیاسی تعیین‌کننده‌ترین متغیر در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی بوده است. شیوه کار ما جامعه‌شناسی و روانشناسی قدرت استبدادی مدرن و عملکرد آن به عنوان عنصر اصلی تأثیرگذار بر فرهنگ سیاسی است.

حال باید پرسید که چرا در این شرایط به چنین بحث‌هایی نیازمندیم. مشکل ما چیست؟ در پاسخ باید گفت: امروز ما محصول گذشته ماست و فردایمان معلول امروز ماست. این سه عمیقاً به هم آمیخته شده‌اند. فقدان شناخت نسبت به رابطه این سه مفهوم بررسی دقیق فرهنگ حال و آینده ما را مخدوش خواهد نمود. بنابراین، فرهنگ مردم ما باید طوری تحلیل شود که بتوان از رویدادهای تاریخ کهن برای تحلیل حوادث آینده بهره برد. به قول نهر: «گذشته همواره با ماست و آنچه ما هستیم و داریم نتیجه‌ای از گذشته می‌باشد. ما محصولات گذشته هستیم. اگر گذشته را درک نکنیم و به صورت چیزی زنده در درونمان محسوس نباشد، حال را نیز درک نخواهیم کرد؛ زیرا زندگی عبارت است از ترکیب گذشته با حال و ادامه آن به سوی آینده؛ گذشته، حال و آینده، به شکلی پیوسته و جدایی‌ناپذیر از یکدیگر با هم پیوند دارند.»^۱

با توجه به مطلب فوق، مفهوم گذشته را باید برای نسل امروز بازشناسی نماییم. جامعه ما به دلیل برشهای تاریخی زودگذر و فقدان دانش عمیق نسبت به تاریخ

۱. جواهر نهر، کشف هند، محمود تفضلی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، صص ۹-۲۸.

خود، غالباً با نسل گذشته قطع رابطه کرده است و به ویژه بعد از انقلاب اسلامی گذشته خود را به یک معنا طلاق داده است، چنانکه گویی اصلاً تاریخی به نام دوران شاهنشاهی نداشته است اما باید پذیرفت که فرهنگ ملت ما در طول تاریخ شاهنشاهی شکل گرفته است. بنابراین، ما حاصل میراث تجارب دوهزار و پانصد ساله نظام شاهنشاهی هستیم.

ب. مفاهیم کلیدی:

۱. ساختار

ساختار به روابطی که میان اجزاء یک کل وجود دارد اطلاق می‌شود. این روابط می‌تواند هم بین اجزاء و هم میان اجزاء با کل باشد. «هرگاه میان عناصر و اجزای یک مجموعه که کلیت آن مورد نظر است، رابطه‌ای نسبتاً ثابت و پایدار برقرار باشد به مفهوم ساخت می‌رسیم. بنابراین، مفهوم ساخت دو وجه دارد، یک، متشکل از عناصر تشکیل‌دهنده آن است و دیگری روابط ثابتی است که عناصر ساختی را به یکدیگر مرتبط می‌سازد.»^۱ منظور ما از ساختار شبکه ارتباطی میان مجموعه نظام سیاسی است که نوعی ارتباط سلسله مراتبی با هم داشته و نظمی میان اجزاء و عناصر آن مشاهده می‌شود. بدین ترتیب، آنگاه که از ساختار سخن می‌گوییم انسجام، همسازی، هماهنگی و کلیت خاص یک مجموعه را در نظر می‌گیریم.^۲

از دیدگاه ساخت‌گرایی «عمل انسان در چارچوب ساختارها دیده و تبیین

1. Miriam Gluksmann, *Structuralist Analysis in Contemporary Social thought*, Boston, and Heneley, 1979. p. 10.

۲. استفان واگون. درآمدی بر تئوریا و مدل‌های تغییر اجتماعی، احمدرضا غروی، تهران، ماجد، ۱۳۷۳، ص ۵۳.

می‌شود. بدین‌سان، ساخت‌گرایان به رابطه و ارتباط توجه دارند.^۱ یعنی همبستگی اجزاء یک مجموعه برای هدفی خاص در یک فرآیند تاریخی و جامعه‌معین مورد نظر است. «ساختار مجموعه‌ای از فعالیت‌های منسجمی است که مجموعاً تشکیل دهنده نظام می‌باشد.»^۲ این مجموعه شامل نقشهایی است که ساختار را به وجود می‌آورند. ساختار میل به استمرار و هماهنگی دارد نقشها را عینیت می‌بخشد و روابط مفهومی نقش و کارکرد نظام سیاسی را تعیین می‌کند. مضافاً این که نقش در سطح فرد و ساختار به عنوان مجموعه‌ای هدفدار از نقشها مطرح است. در کل ساخت عبارت از مجموعه نقشهای قابل مشاهده‌ای است که نظام سیاسی را شکل می‌بخشند. با توجه به این که واحدهای اساسی نظام، «نقشهای سیاسی» ایفا می‌کنند می‌توان به این نتیجه رسید که مجموعه‌ای از نقشها که در رابطه با یکدیگر عمل می‌کنند، ساختار را به وجود می‌آورند.

۲. نظام سیاسی

این مفهوم، به طور فزاینده‌ای در زمینه مقایسه تطبیقی نظامهای سیاسی مورد توجه قرار گرفته است.^۳ با این نگرش می‌توان به بررسی دقیق‌تر عملکرد ساختار نظام سیاسی پرداخت؛ «مفهوم نظام سیاسی از این نظر که مستقیماً توجه خود را به کل فعالیت‌های سیاسی اتفاق افتاده یا در حال اتفاق در پیرامون جامعه متمرکز می‌کند به نحو وسیعی مورد استعمال قرار گرفته است.»^۴ منظور ما از نظام سیاسی «نقشها، ساختارها و زیرسیستم‌های تعاملی و متشکلی است که از تمایلات اساسی بر این تعاملات اثر می‌گذارند.»^۵

1. M. Gluksmann, op. p. 89.

2. Gabriel Almond and Bingham Powell, *Comparative Politics: A Developmental Approach*, Boston, Little Brown, 1966, p. 12.

3. G. Almond and B. Powell, op. cit. p. 9.

4. Ibid.

5. Ibid, p. 15.

۳. فرهنگ سیاسی

آلموند و وربا فرهنگ سیاسی را زیرمجموعه‌ای از کل «فرهنگ اجتماعی» می‌دانند. از نظر آنان «فرهنگ به معنای گرایشهای درونی - روانی نسبت به عوامل اجتماعی است آن دو فرهنگ سیاسی را عبارت از گرایشهای روانی نسبت به «عوامل سیاسی»^۱ می‌دانند. منظور ما از فرهنگ سیاسی مجموعه‌ای از نگرشها و جهت‌گیریهای عمومی نسبت به نظام سیاسی، نخبگان سیاسی، قدرت سیاسی و سیاست است که در بستر تاریخ و در ارتباط با رویدادهای گوناگون شکل و عینیت می‌یابند. فرهنگ سیاسی نوع و میزان رابطه مردم با سیاست را تعیین می‌کند و عمدتاً ثابت، پایدار و منسجم بوده و به راحتی قابل تغییر نیست.

این که افراد جامعه نسبت به نظام سیاسی چه شناختی دارند تمایلات آنان چگونه است چه اطلاعاتی از حقوق، تعهدات و وظایف خود دارند چه هنجارهایی را برای مشارکت پرمی‌گزینند و برای رسیدن به اهداف خود چه راهی را انتخاب می‌کنند در ذیل مفهوم فرهنگ سیاسی بررسی می‌شود. سه نوع فرهنگ سیاسی می‌توان ارائه نمود.^۲ زمانی که گرایشی نسبت به همه عوامل سیاسی مثبت است، فرهنگ سیاسی از نوع مشارکتی است. وقتی شهروندان نسبت به کل نظام سیاسی و زیرمجموعه‌های آن حالت انفعالی دارند، رابطه صرفاً از نوع فرماندهی و فرمانبری است و فرهنگ سیاسی از نوع تبعی است. سوم فرهنگی است که در آن هنوز تصور کاملی از مفهوم دولت ملی بین مردم شکل نگرفته باشد.^۳

برای درک صحیح و دقیق محتوای فرهنگ سیاسی مردم، بررسی درجه اعتماد

1. Gabriel Almond and Sidney Verba, *The Civic Culture*, Princeton University Press, 1963, p. 13.

2. Ibid. p. 19.

3. Ibid. p. p. 17-20.

و وفاداری نسبت به نظام سیاسی بحث مهمی است. زیرا آنچه جهت‌گیریها و نگرش افراد در جامعه سیاسی را تعیین می‌کند میزان وابستگی و دلبستگی به اهداف نظام است.

۴. رابطه ساختاری میان نظام سیاسی و فرهنگ سیاسی

هر نوع نظام سیاسی برای حفظ و استمرار حاکمیت خود نیازمند فرهنگ سیاسی خاصی می‌باشد: «زیرا هماهنگی میان فرهنگ و نظام سیاسی (چه در وجه سنتی و چه مدرن آن) موجب ثبات سیاسی می‌شود.»^۱ «هر نظام سیاسی، متضمن یک الگوی خاصی از جهت‌گیری به سوی کنش‌های سیاسی است، یعنی در هر نظام سیاسی یک قلمرو ذهنی سازمان‌یافته در باب سیاست وجود دارد»^۲ که محصول فرایند جمعی تاریخ زندگی یک ملت می‌باشد که نظام سیاسی آن را هدایت کرده، ساخت و معنا می‌دهد و فرد آن را به تدریج «درونی» میکند.

تاریخ نظام استبدادی در ایران نشان می‌دهد که شاهان برای تداوم قدرت خود ملتی می‌خواستند که مطیع مطلق آنان باشند تا به استمرار سلطنت خود امیدوار گردند بدین ترتیب، جان، مال و هستی مردم در گرو هوس و اراده سلاطین و پادشاهان قرار داشت و مسئله حاکمیت ملت و قانون نه تنها مطرح نبود، بلکه بی‌قانونی اصل حاکم در روابط سلطان با رعیت بود. به همین دلیل باید بر تأثیرگذاری نظام استبدادی بر شخصیت، رفتار و فرهنگ سیاسی مردم ایران تأکید شود.

۱. حسین بشیریه، «توسعه و فرهنگ»، نامه فرهنگ، سال دوم، شماره ۶، ۵، ۱۳۸۰، ص ۸.

۲. لوسین پای، «فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی»، ترجمه مجید محمدی، نامه فرهنگ، سال دوم، شماره ۶، ۵، ۱۳۷۰، ص ۳۹.

۵. استبداد سیاسی

نظام استبدادی نظامی است که در آن تمرکز شدید قدرت وجود داشته و بر اساس نظریه حکومت مطلقه اختیارات نامحدود سیاسی به شخص شاه واگذار شده باشد. این اختیارات ناشی از حاکمیت بلامنازع سیاسی شاه و قدرت اوست. در این نوع نظام دولت بر کلیه شئون زندگی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی سیطره دارد. برای شکل دادن به چنین نظامی، بر اساس ایدئولوژی شاهنشاهی مجموعه قوای جامعه در راه اجرای اهداف نظام سلطنتی و از بین بردن تمامی آزادی‌های فردی و اجتماعی تجهیز می‌شد و در مقابل ملت هیچ تعهد و مسئولیتی نداشت یعنی نه محدود به قانون بود و نه وابسته به طبقه‌ای خاص زیرا شاه مافوق قانون و طبقه بود.^۱

۶. ایدئولوژی سیاسی (شاهنشاهی)

ایدئولوژی سیاسی حاوی مجموعه عقاید منظومه‌وار، هماهنگ و سازمان‌یافته است و سعی می‌کند تا جامعه را از نظر فکری و فرهنگی همگرا و یک‌دست نماید و از آن، جریان فکری و فرهنگی واحدی بسازد. وظیفه ایدئولوژی است که بر تضادهای اجتماعی پرده استتار بکشد و منافع طبقه حاکم را به عنوان منافع عموم مردم مطرح نماید تا نظام و رهبری را مشروع جلوه دهد. خلاصه هدف ایدئولوژی سیاسی، حفظ مناسبات قدرت است.

۷. بی‌خویشتنی سیاسی

وقتی شهروند نسبت به سیاست بیگانه شود و نوعی انفعال سیاسی در جامعه به وجود آید، بی‌خویشتنی سیاسی رواج می‌یابد. در این وضع به عبارتی کمبود علاقه

۱. ر.ک: محمد علی همایون کاتوزیان، *دموکراسی، استبداد و نهضت ملی*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، صص ۱۶-۱۷.

مردم به سیاست یا احساس عدم تعهد سیاسی و ترس از مشارکت غلبه می‌یابد. تصور این که سیاست صرفاً مربوط به گروه‌های کوچک و برگزیده مردم است و اکثریت مردم نمی‌توانند در آن نقشی داشته باشند جزئی از وضع بی‌خویشتنی سیاسی است.

ساختار قدرت سیاسی در نظام استبدادی

سابقه استبداد در ایران

اگر به کتب تاریخ و فرهنگ ایران کهن رجوع کنیم هر دوره را با نام شاه و شاهان همان دوره قرین می‌بینیم. در اکثر دوره‌های تاریخی، جامعه چنان اداره می‌شد که تمام مملکت ملک شخصی شاه بود.^۱ اصولاً نهاد سلطنت به این علت دو هزار و پانصد سال در ایران به حیات سیاسی خود ادامه داد که مؤثرترین ابزار تمرکز قدرت را در اختیار داشت و نوع حکومت عموماً «فردی، مطلقه، استبدادی و خودمحور بود... و نظام حکومتی نیز متکی بر سلسله مراتب زنجیره‌ دراز قدرت بود که از سرحلقه اصلی آن،

۱. جهت اطلاعات بیشتر در مورد نقش شاهان و جایگاه آنان در میان ایرانیان و تأثیر قدرت آنها در جامعه مراجعه فرمائید به کتابهای ذیل:

- ذبیح‌الله صفا، آئین شاهنشاهی ایران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
 - حسین میرخلف‌زاده، سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران از منشور کوروش تا منشور شاهنشاه آریامهر، تهران، اقبال، ۲۵۳۵.

شاه نشأت می‌گرفت و در درجات پائین‌تر تا استانداران، فرمانداران، بخشداران و کدخدایان ادامه پیدا می‌کرد.^۱

شاهان مستبد، علیرغم اختلاف در شکل و شیوه اعمال قدرت از لحاظ نقش حکومتی واجد خصوصیات مشترک بودند. نقش اصلی آنان سروری، مهتری و رعیت‌یابی بود. تنها ابزار حفظ سیادت را نیز سپاه و لشکری منظم تشکیل می‌داد. زور و سرکوب مهم‌ترین ابزار اعمال قدرت بود «قدرت شاه به اندازه‌ای بود که نه تنها مردم عادی بلکه حتی صدراعظم‌ها و شاهزادگان نیز رعایای او محسوب می‌شدند... شاه و به تبعیت از او شاهزادگان و درباریان و اشراف کشور ایران را ملک خصوصی و مردم را رعایای بدون حق می‌دانستند.»^۲ این شیوه حکومت تا دوره قاجار ادامه یافت اما در دوره پهلوی با گسترش تکنولوژی و دیوانسالاری شکل دیگری گرفت.

مبانی ایدئولوژی شاهان

ایرانیان از دوران باستان، تحت حاکمیت شاهان بوده‌اند. «اسوه اندیشه سیاسی پادشاهی در دوره‌های ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی شکل گرفت و قوام یافت.»^۳ شاهان همواره خود را مافوق انسانها می‌دانستند و رعایا را تا حد حیوان تحقیر می‌کردند. به همین دلیل، مردم ایران در طول تاریخ همیشه از ستم خدایان زمینی به جان آمده و به پندار خدای آسمانی پناه برده بودند تا شاید به یمن بندگی او، از خداوندان زمینی رهایی یابند و جان و مال خود را از نیرنگ آنان برهانند. خدایان زمینی هم ادعای می‌کردند که خدازاده، خداگزیده، نظرکرده، خداسایه و نماینده خدا بر روی زمین هستند. در همین راستا نیز به تبلیغ و تلقین کیش شخصیت خود

۱. رضا شعبانی، *مبانی تاریخ اجتماعی ایران*، چاپ دوم، تهران، قومس، ۱۳۷۱، ص ۱۴۲.

۲. شاپور رواسانی، *دولت و حکومت در ایران*، تهران، نشر شمع، بی تا، ص ۷۵.

۳. فرهنگ رجائی، *تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان*، تهران، قومس، ۱۳۷۲، ص ۵۵.

می‌پرداختند و عناوین یاد شده را زیور نام خود می‌ساختند. از آنجا که ذهن عامه قابلیت القا، تلقین و تربیت دارد، شاهان در فرایند تاریخی، نظریه *خدادادی* بودن قدرت خود را مطرح نموده و به عنوان یک خاستگاه مقدس و آسمانی در وجدان جمعی ایرانیان به عنوان بخشی از میراث فرهنگی از نسلی به نسل دیگر انتقال دادند. شخصیت‌شان در هاله‌ای از تقدس که ناشی از اراده آسمانی بود، متجلی می‌شد و لازم‌الاجرا بودن امر شاهان را مسجّل ساخت. مقام سلطنت فرمانش همچون وحی نافذ تلقی می‌گردید. زیرا «خدمت به شاه، خدمت به خداست، فرمان پادشاه، فرمان خداست»^۱ بدین ترتیب، مهمترین ابزار تمرکز قدرت شاهان در ایران، متصل نمودن خود به مشیت الهی و جلال و جبروت آسمانی بود. آنان تلاش می‌نمودند تا عظمت خود را به حد اعلا در قلوب رعایای خود جایگزین نمایند. نمونه‌های متعددی در تاریخ فرهنگ ایران موجود است که چقدر ایران برای «پادشاهان خود، حق آسمانی قایل بود»^۲ پادشاهان ساسانی خود را خدا و یا موجود آسمانی می‌خواندند و معتقد بودند که شاهنشاهی،^۳ تنها برخاندان آنان زببنده است و حق انحصاری آنان می‌باشد. آنها هر چه در قدرت داشتند صرف تضمین مشروعیت الهی خود می‌کردند. «اطاعت از... پادشاه... بدین دلیل واجب و ضروری است که... خداوند او را لایق دانسته و به او «فره ایزدی» اعطا کرده است»^۴

۱. همان، ص ۸۸.

۲. ادوارد براون، *تاریخ ادبی ایران*، ترجمه علی پاشا صالح، تهران، بی‌جا، ۱۳۲۵، ص ۱۹۳.

۳. از کلمه شاهنشاهی چنین برمی‌آید که نظام اجتماعی در زمان ساسانیان یک نوع نظام فدرالی بوده است که هر ایالت آن را شخصی اداره می‌کرد که ملقب به «شاه» بود. به همین جهت، پادشاه ایران را شاه این شاهان، یعنی «شاهنشاه» می‌گفته‌اند. ر. ک: ذبیح‌الله صفا، *پیشین، لغت نامه دهخدا*.

۴. فرهنگ رجائی، *معرکه جهان‌بینی‌ها در خردورزی سیاسی و هویت ما ایرانیان*، تهران، احیاء کتاب، ۱۳۷۳، ص ۹۸.

دلیل ساده‌ای که در دفاع از حکومت مطلقه سلطنتی در ایران ارایه می‌شد، این بود که پادشاهان قدرت خود را از خدا دریافت می‌کردند. این عقیده و باور حتی می‌توانست ظلم و ستم آنان را به عنوان یک تنبیه الهی و آسمانی توجیه کند. مطلقه بودن قدرت پادشاهان تا بدان پایه بود که حتی ظلم آنان بلای آسمانی تلقی می‌گردید. استدلال دیگری که از طرف سلاطین مطلقه ارایه می‌شد، این بود که لازمه تأمین نظم، امنیت و اطاعت کامل از اراده واحد آن است که همه قدرت‌ها به آنها واگذار شود. در این حال طبعاً اراده عمومی و جامعه مدنی معنایی نداشت.

شکل‌گیری استبداد مدرن در قرن بیستم: دوران رضاشاه

در آغاز قرن بیستم، ایران حدود ده میلیون نفر جمعیت داشت که نود درصد آن روستایی و بی‌سواد بودند. شهرها از هم فاصله بسیار داشتند. دولت استبدادی دوره قاجار به علت کوچک بودن دستگاه دولتی، ابزارهای مهمی برای تحمیل اراده و اوامر خود در سراسر ایران در اختیار نداشت. اقتدار دوگانه حکومت مرکزی و نظام ملوک الطوائقی مانع از اعمال قدرت و نفوذ آن در تمامی کشور بود.^۱ وقوع انقلاب مشروطه و ناکامی دولتهای بعد از آن، ایران را دچار هرج و مرج و بحران نمود. از طرف دیگر تغییر و تحولاتی که در ساختار و ماهیت نظام بین‌المللی و نظام سرمایه‌داری ایجاد شد و دگرگونیهای ناشی از دستاوردهای تکنولوژیک، مبادلات اقتصادی و فرهنگ، نیازهای داخلی و ضرورت‌های بین‌المللی و عوامل دیگر، مجموعاً ایران را به طور اجتناب‌ناپذیری وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود نموده بود. در نتیجه، نظام استبداد خودکامه کهن جای خود را به استبداد مدرن داد.

رضا شاه با تحولاتی که در زمینه حمل و نقل، آموزش و پرورش و دیوانسالاری

۱. ر. ک. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه‌داری در ایران، دوره قاجاریه، تهران زمینه، ۱۳۵۹، صص ۳-۱۲۱.

اداری و نظامی ایجاد کرد، شکل و محتوای زندگی و روابط اجتماعی را دگرگون می‌ساخت و مبنای دولت مدرن را پایه‌گذاری می‌نمود. پایه‌های ساختار حکومتی وی «مبتنی بر سه ستون اصلی، ارتش، دیوانسالاری مدرن و دربار بود. از این لحاظ به حکومت‌های غربی شباهت داشت، اما فاقد نهادهای سیاسی دموکراتیک بود و پارلمان در آن نقش صوری داشت؛ احزاب سیاسی، گروه‌های سیاسی و صنفی در آن مشارکت نداشتند»^۱ رضا شاه با توسل به تدابیر مستبدانه و زور و از طریق تنبیه و تهدید به اداره امور کشور می‌پرداخت و با اعمال کنترل بر اقتصاد و قانون و فرهنگ و آموزش، دولت متمرکزی را به وجود آورد و به مراکز سنتی قدرت حمله کرد و با احیاء دیوانسالاری اداری و نظامی پایه‌های حکومت خود را مستحکم نمود.

هدف دیوانسالاری رضاشاه این بود «که نفوذ جمعیت کشور را از لحاظ سیاسی کنترل نماید. البته این کنترل بر اعضای گروه نخبه هم اعمال می‌شد. علاوه بر آن، محدود کردن تقاضاهای جمعیت کشور و جهت دادن به آن خواسته‌ها در طی فرایند سیاسی، مورد توجه قرار می‌گرفت»^۲ زیرا رضاشاه می‌دانست که «یک شاه مصمم و یک دیوانسالاری کارآمد، می‌توانند بر یک جامعه سنتی اثر چشمگیری بگذارند»^۳ به همین دلیل، پادشاه جدید میراث مشروطه را بدون سر و صدا به دست فراموشی سپرد و با ایجاد نیرویی منظم و منسجم به حیات سیاسی خود ادامه داد؛ چرا که «به گفته ماکیاوولی، قدرت شاه در دولت متمرکز و دیوانسالار بیشتر از همین قدرت در دولت پراکنده فئودالی است. در یک دولت دیوانسالار شاه مستقیم یا غیر مستقیم

1. Ervand Abrahamian, *Iran between Two Revolutions*, Princeton, N. J.; Princeton University Press, 1982, p. 149.

2. Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran*, Princeton, N. J: Princeton University Press, 1971. pp. 22. 23.

۳. سمونل هانتینگتون، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۰، ص ۲۳۷.

همه مسئولان را برمی‌گمارد، حال آن که در دولت فنودالی سمت و قدرت در چارچوب یک طبقه اشرافی و موروثی مستقر است از این رو، دولت دیوانسالار با تحرک اجتماعی و سیاسی چشمگیری مشخص می‌شود.^۱

رضاشاه دولت را ملک مطلق خویش قلمداد می‌کرد؛ تمام امور مملکت مستقیماً به او ختم می‌شد. وی از واگذاری قدرت و اختیارات به دیگران حتی به دوستان خود بیمناک بود. روش حکومتی او مبتنی بر آمیزه‌ای از خودبینی و سوءظن بود. وی «یک مستبد مبتلا به بیماری خودآزاری و جنون سوءظن بود که پیوسته خود را در معرض تهدید بدخواهان و خائنان و جاسوسان دو جانبه، سه جانبه یا چهارجانبه می‌دید که فقط برای خیانت به وی به دنیا آمده‌اند»^۲ و وی جز به عنصر قدرت به عناصر و عوامل دیگر در حکومت اعتقادی نداشت. قدرت‌نمایی او موجب شد که مخالفان مَهر سکوت بر لب بگذارند و عده‌ای هم به تملق و دعاگویی ذات اقدس ملوکانه مشغول شوند.^۳

رضاشاه با ایجاد حکومت وحشت هیچ کس جز چاکران، مخلصان و چاپلوسان را تحمل نمی‌کرد. او «همزمان با مطلق و خودکامه‌تر شدن قدرت‌ش، روز به روز بیشتر اسیر دست معدودی نوکران اطرفی و نیز قربانی تبلیغات خودش می‌شد. تبلیغات وسیع... به او قبولاند که مظهر کمال و خدای متجسد است... مجلس و وزیران به

۱. همان، ص ۲۱۷.

۲. ثریا اسفندیاری بختیاری، کاخ تنهایی، ترجمه نادعلی همدانی، تهران، ناشر مترجم، ۱۳۷۱، ص ۱۴۹.

۳. عده‌ای می‌گفتند: سردار سپه، نادر دوران است، امیرکبیر زمان است، پدر وطن و ناجی ملت ایران و مصلح کبیر است. گروهی بر این باور بودند: او دست خداست که از آستین قضا درآمده تا ملت باستانی ایران را از فلاکت و درماندگی اعصار و قرون برهاند و کشور را به اوج عظمت و قدرت برساند.

نوکران خانگی شاه و وزارتخانه‌هایشان پیش از هر چیز به ابزار عمل بدل شدند.^۱ رضا شاه به گواهی تاریخ به دوست و دشمن رحم نمی‌کرد. از یک سو، مخالفان سیاسی خود را از میان برداشت و یا به خانه‌نشینی و جلای وطن ناچار ساخت و از طرفی دیگر، به روی دوستان خویش تیغ می‌کشید. به قول هدایت «سینه‌زنهای پای علم جمهوری و تغییر سلطنت، یکی یکی پاداش خدمت می‌یابند... از برای هیچ‌کس امنیت نیست.»^۲ حتی به خادمین خود نیز پاداش حبس یا تبعید یا مرگ عطا می‌کرد. زیرا او تنها به یک چیز باور داشت و آن قدرت بود. بر سر یاران نیز همان آمد که بر سر مخالفان آمد.^۳ زمانی که او را از ایران اخراج می‌کردند حتی یک هم‌صدا برنخواست. اشرف پهلوی در همین باره می‌گوید: «اگر یک صدا از میان مردم به نفع پدرم برمی‌خواست، انگلیسی‌ها در تصمیم خود در برابر عزم پدرم تجدیدنظر می‌کردند. وقتی رادیو لندن به پدرم فحاشی می‌کرد اگر رجال یا مردم به حمایت از او، علیه رادیو لندن تظاهرات می‌کردند، مسلماً آنها، آن بلا را بر سر پدرم نمی‌آوردند.»^۴

-
۱. محمد علی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، مترجمین محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص ۱۶۹.
 ۲. مهدیقلی هدایت (حاج مخبر السلطنه)، *خاطرات و خطرات*، چاپ چهارم، تهران، زوار، ۱۳۶۳، ص ۴۰۳.
 ۳. تیمورتاش، مظهر دستیابی رضاشاه به قدرت مطلق در زندان کشته شد، علی اکبر داور مورد بی‌مهری قرار گرفته و خودکشی کرد، امیر طهماسب کشته شد، نصرالدوله، سردار اسعد بختیاری، دیبا، دادگر و فروغی... همه یا تبعید یا زندان یا فراری شدند یا مورد بی‌مهری قرار گرفته بودند.
 ۴. حسین مکی، *تاریخ بیست ساله ایران*، جلد هشتم، چاپ دوم، تهران انتشارات علمی و ایران، ۱۳۶۶، ص ۱۰۸.

شکل‌گیری استبداد مدرن در قرن بیستم: محمدرضا شاه

با سقوط دولت رضاشاه، ظاهراً اساس نظام استبدادی در هم فرو ریخت و قدرت شاه و دربار کاهش یافت، اما از نظر نهادی سلطنت «جایگاه خود را همچنان به عنوان عالی‌ترین مرجع برای اعطای حمایت و نیز مقام و موقعیت حفظ کرد [زیرا] شاه همراه با خانواده و اطرافیانش از نظر ساختاری در موقعیتی قرار داشت که قادر بود دسته‌بندی‌های مبتنی بر حمایت و وابستگی و جریان توزیع غنایم سیاسی را تحت کنترل داشته و کسی را یاران رقابت مؤثر با او نبود.»^۱ از طرفی «سقوط یک دولت استبدادی سبب تغییر نظام استبدادی نمی‌شد. چون نه بدیلی برای این نظام متصور بود، نه ضابطه و مکانیسم مستقری برای انتقال قدرت وجود داشت.»^۲ بدین ترتیب، محمدرضا شاه در یک شرایط بحرانی قدرت را به دست گرفت و حفظ نمود. وی زمانی به سلطنت رسید که جوان و بی‌تجربه بود. اما با تجربه تلخی که در طول دوازده سال حکومت بی‌ثبات خود به دست آورد مصمم شد موقعیت خود را بر پایه قدرت ارتش متکی سازد. به همین دلیل یک فرد نظامی (زاهدی) را به نخست‌وزیری برگزید، اما پس از مدتی حتی زاهدی را نمی‌توانست تحمل کند و احساس می‌کرد که «موی دماغ او شده، باید خود را از شرش خلاص کند»^۳ و با حمایت و کمک فنی، اقتصادی و مالی آمریکا،^۴ با قلع و قمع مخالفین به تحکیم قدرت خود پرداخت. در این فرایند شاه بی‌اراده و بی‌قدرت تبدیل به مستبدی خودبزرگ‌بین و جاه‌طلب شده بود.

در این قسمت سلسله روابط منسجم میان ساختارها، زیرساختارها، نقشها و

۱. فخرالدین عظیمی، *بحران دموکراسی در ایران*، ۱۳۷۵ - ۱۳۳۲، مترجمین عبدالرضا

هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران، البرز، ۱۳۷۲، ص ۳۰.

۲. محمد علی همایون کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، پیشین، ص ۱۰.

۳. ثریا اسفندیاری بختیاری، پیشین، ص ۲۲۳.

عملکرد عواملی را که موجب تحکیم مجموعه نظام استبدادی گردید مشخص می‌کنیم.

ساختار نظام سیاسی

هر چند شکل حکومت در دوران محمدرضا شاه (۵۷ - ۱۳۳۲) از نظر رسمی و قانونی سلطنت مشروطه بود، اما بررسی کارکردی آن نشان می‌دهد که توصیف صرفاً قانونی از ساختار نظام سیاسی ناکافی است.^۱ صرف تجربه و تحلیل رسمی ساخت نظام سیاسی که منشأ آن قانون اساسی مشروطه می‌باشد چهره واقعی قدرت را نشان نمی‌داد. بنابراین، برای بررسی دقیق‌تر ساختار نظام سیاسی دوران محمدرضا شاه، باید موارد زیر را در نظر بگیریم.

- چه کسی یا گروهی در رأس نظام قرار داشت؟

- طبقه حاکم، کدامیک از روشهای سلطه و حاکمیت را ترجیحاً بکار می‌برد؟

- موقعیت شهروند در نظام سیاسی چگونه بود؟

- نحوه تغییر احتمالی در نظام سیاسی چگونه بود؟

هر چند شکل قانونی حکومت مبتنی بر تفکیک قوای سه‌گانه بود اما در عمل قانون اساسی به ابزاری در دست شاه تبدیل شد. در عمل تمیز میان اختیارات شاه و قوای مقننه، قضائیه و مجریه دشوار بود. همه تصمیمات مهم با فرمانهای شاه ابلاغ

۱. چهره قانونی متشکل از نهادهای دموکراتیک مانند مجلس، نخست‌وزیر، هیئت وزیران، مقامات محلی و مطبوعات در رژیم محمدرضا شاه وجود داشت اما وظایف هر یک توسط گروههای ذینفوذ و پنهانی نظیر سازمان بازرسی شاهنشاهی، ساواک، دفتر ویژه، نیروهای مسلح شاهنشاهی، دادگاههای نظامی و افراد بانفوذ که شغل معینی هم نداشتند، ایفا می‌شد. تمام نهادهای قانونی به پوسته غیرکارآمدی تبدیل شده بودند که نقش قانونی خود را نمی‌توانستند ایفا نمایند و عملاً شاه قدرت بلامنازع خود را به عنوان مقتدرترین فرد در کشور حفظ کرده بود.

می‌گردید و در تمام جنبه‌های عمدهٔ سیاست‌گزاری، شاه نقش محوری ایفا می‌کرد. کل نظام بر پایه نهادهایی بنا شده بود که همه در حول محور شخص شاه متمرکز بود. نخست‌وزیران را انحصاراً شاه برمی‌گزید، مجلس به رغم حقوق و اختیارات مطرح در قانون اساسی فقط نقش نمایشی داشت. بنابراین، نخست‌وزیر و کابینه ابزاری برای اجرای تصمیم‌های شاه شده بودند. «شاه در صدد برآمد که وفاداری مقامهای حکومتی را از راه پرداخت حقوق و مزایای خود به آنها و تحمل فساد این مقامها نسبت به خودش جلب کند؛ و نیروهای امنیتی و کابینهٔ سایه‌ای را که شامل مشاوران نزدیکش بودند، برای نظارت بر وفاداری و جلب توجه مقامهای حکومتی به کار می‌گرفت. این اقدامات سبب کنترل گسترده شخص شاه بر مقامهای حکومتی شد.»^۱ شخصیت و نقش شاه چنان فربه و بزرگ گردید که تمام قدرت و اختیارات نهادهای قانونی قوا تحت الشعاع قرار گرفته بود.

سلطنت تنها نهاد موجود مملکت بود که همهٔ قدرتها حول محور آن می‌چرخید، بدون آنکه بر آن کنترل رسمی و قانونی وجود داشته باشد. در عمل اراده شاه بر قانون برتری داشت. شاه عین قانون بود. به همین جهت وی حق تفسیر قانون اساسی^۲ را در همهٔ زمینه‌ها به خود اختصاص داده بود. بعلاوه شاه خود را مظهر یکپارچگی و اتحاد ملی نشان می‌داد. وی نوع حکومت و سلطنت خود را چنین توصیف می‌نماید: «بعضی مرا پادشاه مشروطه متمایل به دیکتاتوری خوانده‌اند. برخی عقیده داشتند که رویه من در کار سخت‌تر باشد مانند پدرم مطلق‌العنان باشم. ولی من بین این دو رویه، یعنی شاه متمایل به دیکتاتوری و دیکتاتوری مطلق‌العنان رویهٔ دیگری به

۱. مارک ج. گازیو روسکی، سیاست خارجی امریکا و شاه، ترجمهٔ جمشید زنگنه، تهران، رسا ۱۳۷۱، ص ۳۲۸.

۲. ر. ک. امیر اسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، جلد دوم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ دوم، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۵۲۹.

وجود آورده‌ام.^۱ او تلاش می‌کرد تا حکومت استبدادی خود را به هر طریق توجیه کند. «باور کنید، وقتی سه‌چهارم ملتی خواندن و نوشتن نمی‌دانند تنها راه انجام اصلاحات، شدیدترین دیکتاتوریهاست. در غیر این صورت، به جایی نمی‌رسیدیم اگر خشن نبودم نمی‌توانستم اصلاحات ارضی را به انجام برسانم و تمام برنامه‌های اصلاحی‌ام شکست می‌خورد.»^۲ بدین ترتیب، خشونت ابزار مهم اصلاحات شاه بود و هیچ قانونی وجود نداشت که عمل او را به عنوان قدرت بلامنازع محدود کند. قانون همان رأی شاه بود.

محمد رضا در آخرین کتاب بر نوع حکومت خود و نفی دموکراسی تأکید دارد: «حکومت دموکراتیک در ایران سرایی بیش نبود. ما ناگزیر بودیم که راه خود را انتخاب کنیم، انتخاب ما میان استبداد و حکومت مطلقه بود.»^۳ وی بر ضرورت اعمال خشونت تأکید داشت.

ویژگیهای ساختار نظام سیاسی

قدرت سیاسی هر نظامی ویژگیهای ساختاری خاص خود را دارد که بر پایه آن مناسبات قدرت و روابط حاکم شکل می‌گیرد. لذا، بررسی خصوصیات ساختاری قدرت در ایران قرن بیستم نه تنها به تبیین روشمند رویدادهای سیاسی و توضیح و کارکرد آن بر فرهنگ سیاسی کمک می‌کند، بلکه ما را به جمع‌بندی قابل اعتمادی می‌رساند. مهم‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی ساختار قدرت دوران محمد رضا شاه، مطلق‌گرایی سیاسی بود، به این معنی که تمام قدرت در دست شاه متمرکز شده بود.

۱. محمد رضا پهلوی، *مأموریت برای منم*، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۱۶.
۲. اورینانا، فالاجی، *مصاحبه با تاریخ‌سازان*، جلد دوم، ترجمه پیروز ملکی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۱۶.

۳. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، ترجمه شهریار ماکان، تهران، شهرآب، ۱۳۷۱، صص ۱۶-۳۱۵.

«تا قبل از انقلاب مشروطه، قدرت خودکامه بود، در عین حال نوعی تکثر قدرت هم مشاهده می‌شد. ولی با انقلاب مشروطه قدرت علاوه بر ویژگی خودکامگی تکثر قدرت را نیز از دست داد و تمرکز یافت. انتظار می‌رفت که با انقلاب مشروطه قدرت خودکامه از بین برود ولی از آنجایی که جامعه از نظر ساختاری آماده نبود، انقلاب مشروطه به حکومت مطلقه بدل گشت»^۱ یکی از صاحب‌نظران گفته است که در دوران پهلوی «پادشاه و کشور معنی مترادفی [داشتند]. شاه در مرکز دایره‌ای قرار داشت که ارتباط آنها با یکدیگر فقط توسط وی انجام می‌گرفت و اعضای دیگر به وی وابسته [بودند] بین او و مردم پیوندی وجود نداشت... دستگاه‌های پلیسی در همه جا حضور داشتند و بی‌رحمانه عمل می‌کردند.»^۲ مردم هیچ نقشی در این دایره قدرت نداشتند.

نظام سیاسی محمدرضا پهلوی فردی، مطلقه و خودمحور و متکی بر سلسله مراتب زنجیره قدرت بود که همه چیز از سر حلقه اصلی آن نشأت می‌گرفت. شاه هرم قدرتی را بنا نهاده بود که خود در قلّه آن قرار داشت. درجات پائین تر به تدریج در مرحله پست تر واقع می‌شدند. هر لایه از هرم از لایه پائینی اقتدار بیشتر و از لایه بالایی اقتدار کمتری داشت.

به قول ارتشبد جم: «در حقیقت شاه هم نخست‌وزیر بود، هم وزیر امور خارجه و هم وزیر اقتصاد، هم بر ارتش سلطه داشت،... آنها فقط مجری دستورات او بودند.»^۳ تغییر اصل چهل و هشتم قانون اساسی در اواخر دهه ۱۳۲۰ و اعطای حق انحلال مجلسین به شاه نمونه بارز قدرت خواهی شاه بود.

۱. حسین بشیریه، «موانع توسعه در ایران»، فرهنگ توسعه، شماره ۷، ۱۳۷۲، ص ۵۶.

۲. سر آنتونی پارسونز، غرور و سقوط، ترجمه منوچهر راستین، تهران، هفته، ۱۳۶۲، ص ۲۶۱.

۳. بی‌بی‌سی، انقلاب ایران به روایت رادیو بی‌بی‌سی، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۱۳۷.

شاه بعد از تأسیس حزب رستاخیز سیاست خود را چنین اعلام کرد: «ایرانیان بر دو گروه تقسیم میشوند: یا به تاج و تخت و قانون اساسی ایمان ندارند و این گونه افراد یا عضو یکی از سازمانهای غیرقانونی یا مربوط به حزب توده می‌باشند. هر فردی از این گروه به زودی به زندان خواهند افتاد، زیرا خائن هستند یا باید از کشور هجرت کنند»^۱

از خصوصیات دیگر این نظام ایجاد رهبری واحد به صورت اسطوره‌ای بود که ریشه در تاریخ نظام شاهنشاهی ایران داشت. شاه در پاسخ به پرسش مجله آلمانی اشپیگل که در غرب این سؤال مطرح است که چگونه امکان دارد که در اوضاع و احوال پیچیده جهان کنونی یک فرد کشوری را رهبری کند در جواب می‌گوید: «ملت ما پادشاه را به عنوان پدر، رهبر و معلم خود می‌شناسد...»^۲ «چنین مکتبی فقط دارای یک کلاس است، غلط‌های املایی مجازات دارد.»^۳

شاه عقیده داشت: «پادشاهی که، هر حرفی می‌زند یا هر کاری انجام می‌دهد، می‌داند که نباید به کسی حساب پس بدهد.»^۴

ساختار نظامی

سلسله پهلوی موجودیت خود را با کودتای نظامی آغاز کرد (۱۲۹۹) و با همان ابزار پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشید (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) رضا شاه و

۱. محمدرضا پهلوی، مجموعه تألیفات، نطقها، پیامها... مصاحبه‌ها و بیانات اعلیحضرت
همايون محمدرضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه، جلد نهم، تهران، کیهان، ۲۵۳۶، ص ۱۱۰.
۲. محمدرضا پهلوی، مجموعه تألیفات، نطقها، پیامها...، جلد دهم، پیشین، ص ۸۷۸.
۳. اینیا تیسوسیولونه، مکتب دیکتاتوری‌ها، ترجمه مهدی سبحانی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲،
ص ۶۷.
۴. اوریانا فالاجی، پیشین، ص ۱۰.

محمد رضا شاه هر دو با ابزار نظامی به قدرت رسیده بودند. هر دو مهمترین پایه‌های قدرتش را بر دیوانسالاری نظامی بنا نهاده بودند که مهمترین ابزار اعمال اختناق، فشار و کنترل اوضاع ایران بود. اهمیت ارتش برای محمد رضا شاه به حدی بود که وی هفته‌ای دو روز را به ملاقات با فرماندهان نیروی نظامی اختصاص می‌داد و بدین وسیله بر تمامی امور ارتش سلطه داشت. وی برای کنترل و نظارت کامل بر آن، واحد اطلاعاتی نظامی رکن دو و سازمان شاهنشاهی را تأسیس کرد. شاه چنان بر ارتش سلطه داشت که «هیچ ژنرالی نمی‌توانست بدون اجازه اکید شاه به تهران بیاید یا با ژنرال دیگری ملاقات کند... وی کراراً فرماندهان عالی‌رتبه را عوض می‌کرد تا نتوانند برای خود پایگاه‌های قدرتی ایجاد کنند یا ائتلاف‌هایی تشکیل دهند.»^۱ که منجر به کودتا علیه رژیم گردد.

افزایش درآمد نفت در سال ۱۳۵۲ روند خرید تسلیحات نظامی را به طور قابل ملاحظه‌ای گسترش داد و بخش قابل توجهی از بودجه کشور را به خود جذب کرد. خرید اسلحه فقط از طریق فرمان شاه صورت می‌گرفت «شاه برای تسلیحات نظامی اشتباهی سیری ناپذیر داشت. او همیشه در جستجوی بهترین و تازه‌ترین فرآورده‌های آمریکایی بود و به ویژه آنچه به هواپیما مربوط می‌شد. او وظیفه و حق خود می‌دانست که همه این تسلیحات را بشناسد.»^۲ ساختار تصمیم‌گیری در ارتش به شاه وابسته بود. فرماندهان سه‌گانه ارتش و رئیس ستاد ارتش اختیاری نداشتند. شاه در رأس هرم ارتش قرار داشت. به گفته ارتشبد فریدون جم: «شاه رأساً در جزئی‌ترین تصمیمات ارتش دخالت می‌کرد.»^۳

۱. فرد هالیدی، دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران، ترجمه نیک آئین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۷۶.

۲. جیمز بیل، روابط بدفرجام ایران و آمریکا شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان (جهانشاهی)، تهران، فاخته، ۱۳۷۱، ص ۲۳۵.

۳. بی‌بی‌سی، انقلاب ایران به روایت بی‌بی‌سی، پیشین، ص ۱۸۶.

ساختار امنیتی

ساختار امنیتی شاه مجموعه‌ای از ساواک، سازمان بازرسی شاهنشاهی، ژاندارمری شاهنشاهی، شهربانی، رکن دو، گارد شاهنشاهی و دفتر ویژه بود که غالباً محصول دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد بودند. آمریکا به رژیم محمدرضا شاه، در تجدید سازمان تأسیسات آموزش نیروهای شهربانی و پلیسی کمک مؤثری نمود. این دوره نخستین دوره دگرگونی در پلیس سیاسی و ساختار امنیتی نظام شاه محسوب می‌شد. آموزش سیا به مجموعه ساختار امنیتی به ویژه ساواک عبارت بود از «فن جاسوسی، استخدام عامل جاسوسی، روش‌های نظارت و مراقبت و بازجویی، تکنیک‌های پیشرفته تحلیلگری، کشف جعل، بکارگیری کامپیوتر، مسائل ویژه ردیابی، نظارت و بازجویی»^۱ همه ساختار امنیتی رژیم را تقویت می‌نمود.

قتل حسنعلی منصور نخست‌وزیر در بهمن ۱۳۴۳ که ناشی از «فزونی نارضایتی و ناراحتی در سراسر تهران، به ویژه در نواحی فقیرنشین اطراف بازار بود»^۲ موجب دگرگونی شدید در ساختار امنیتی و پلیس کشور گردید. مضافاً اینکه حمله مسلحانه به شخص شاه در فروردین ۱۳۴۴، افزایش جنگ‌های چریکی مجموعاً همزمان شد. نخستین عکس‌العمل شاه نسبت به این اموراتصاب سپهبد نعمت‌اله نصیری به جای سرلشکر حسن پاکروان به ریاست ساواک بود. «شاه با دادن اختیارات کامل به نیروهای امنیتی، می‌خواست تنها با بکار بستن سیاست سرکوب و تهدید، تاج و تخت خود را حفظ کند... این سیاست نوین سرانجام به حکومت وحشت تبدیل شد، کاربرد زشت‌ترین شکنجه‌ها قانون روز شد»^۳

ساواک مهمترین، مؤثرترین و گسترده‌ترین ساختار امنیتی نظام سیاسی بود و

۱. آموزش سیا و موساد به ساواک رجوع فرماید: گازیو روسکی، پیشین، صص ۲۶۱-۲۵۰.
2. M. Zonis. op. Cit. p. 98.

۳. جیمز بیل، پیشین، ص ۲۵۶.

عملاً در همه کارها دخالت میکرد شاپور بختیار در همین باره می‌گوید: «شما نمی‌توانستید یک دهمدار تعیین نکنید، قبل از اینکه دهمدار را ساواک تأیید کرده باشد.»^۱ این دستگاه کم‌کم به صورت یک سازمان مخوف گسترش یافت.

۱. بی‌بی‌سی، انقلاب ایران به روایت رادیو بی‌بی‌سی، پیشین، ص ۱۳۷.

تأثیر سیاست بر فرهنگ

کلیات

فرهنگ سیاسی هر جامعه نوع و میزان رابطه دولت و ملت را تعیین می نماید. اینکه آگاهیهای افراد نسبت به نظام سیاسی، کشور، قدرت، نخبگان سیاسی، سیاست، قانون اساسی، هویت ملی و مسائل جاری سیاسی چگونه است؟ میزان آشنایی افراد به نقش و حقوق خود به عنوان شهروند چقدر است؟ نوع عکس العمل مردم نسبت به جریانات سیاسی و تصمیمات نظام سیاسی چگونه است؟ در ذیل مفهوم فرهنگ سیاسی بررسی می شود.

سابقه بحث از نقش نظام سیاسی در القا فرهنگ سیاسی به دوران دولت شهرهای یونان باستان برمی گردد. افلاطون اولین بار از دولت و انسان خوب و بد در رابطه با یکدیگر سخن گفت و اهمیت وجود دولت را در تکوین هویت فردی در نظر داشت. وی زندگی فردی و سیاسی را سخت وابسته به هم می دانست. به نظر او سعادت و شقاوت فرد در گرو عملکرد زندگی سیاسی و نقش دولت قرار داشت. واقع این گفته وی که زندگی فردی جدا از محیط سیاسی - اجتماعی نمی تواند شکل

بگیرید، سخن اصلی افلاطون بود.^۱ ژان بدن نیز با توجه به واقعیت‌های زمان خود لزوم نظارت نظام سیاسی بر فرهنگ، اخلاق و مذهب را به منظور تأمین صلح و امنیت کشور ضروری می‌دانست.^۲ توماس هابز دولت را رکن اصلی و زمینه‌ساز فرهنگ تلقی می‌نمود و حاکمیت مستقیم دولت بر فرهنگ را ضروری می‌شمرد و سیاستگذاری فرهنگی را در ردیف حق وضع قانون و قضاوت و حق اعلام جنگ از حقوق نظام سیاسی به شمار می‌آورد.^۳ ماکس وبر «دولت را متکی به سازمان اداری عقلانی می‌داند که به او اجازه می‌دهد در زمینه‌های گوناگون حیات اجتماعی، از آموزش و پرورش تا بهداشت، اقتصاد و حتی فرهنگ مداخله کند.»^۴ زیرا «ابزار سیاست، زور، خشونت و سلطه در مرکز سیاست است.»^۵ بی‌شک نظام‌های سیاسی و دولت‌های ملی امروز اساسی‌ترین واقعیت تعیین‌کننده در زندگی روزمره مردماند. دولتهای معاصر کلیه نهادهای سیاسی، نظامی، اقتصادی و دیوانسالاری را در بر می‌گیرند؛ در نتیجه مجموعه شرایط مختلف زندگی انسانها چه عمومی و چه خصوصی تحت نظارت دولتهای گوناگون درآمده است. اریک فروم، در خصوص جنبه‌های مختلف تأثیرگذاری سیاست بر جامعه گفته است: «بی‌تفاوتی، گوشه‌گیری، خلوت‌گزینی، جامعه‌گریزی، از خود بیگانگی و عصیان مسائلی صرفاً فردی و درونی نیستند، بلکه در سیاست و یا در اقتصاد سیاسی ریشه دارند.»^۶

۱. ر. ک. جرج سابین، تاریخ نظریات سیاسی، ترجمه بهاء‌الدین بازارگاد، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، صص ۴-۶۳.

۲. ر. ک. و. ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، قسمت اول، چاپ دوم، ترجمه علی رامین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، صص ۵-۶۲.

۳. همان، ص ۱۵۴.

۴. زولین فروند، جامعه‌شناسی ماکس وبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران، رایزن، ۱۳۶۸، ص ۲۳۰. همان، ص ۲۲۲.

۵. اریک فروم، گریز از آزادی، ترجمه عزت‌اله فولادوند، چاپ ششم، تهران، مروارید، ۱۳۷۱، ص ۹۵.

چگونگی تأثیر سیاست بر فرهنگ در استبداد ایرانی

هر چند فرهنگ سیاسی یک ملت، تحت تأثیر واقعیت‌های متنوعی شکل می‌گیرد و تحول می‌یابد، اما واقعیت‌های تاریخ ایران نشان می‌دهد که فرهنگ سیاسی مردم به شدت تحت تأثیر نظام استبدادی قرار داشته است. به شهادت تاریخ کهن، نظام شاهنشاهی، ساخت قدرت و عملکرد آن، حیات فرهنگی مردم ایران را همواره تحت کنترل خود قرار داده است. استبداد مدرن هم به لحاظ تبلیغ آرمانها و هدفهای مبتنی بر ایدئولوژی شاهنشاهی و بنا به ضرورت دست‌یافتن به مقاصد سیاسی خویش، تلاش می‌نمود تا فرهنگ سیاسی مناسب خود را ایجاد کند. از همین رو برنامه‌ریزی، اجرا، کنترل و نظارت بر فعالیتهای اجتماعی - سیاسی خود را شدت بخشید. نظام استبدادی مدرن در صدد بود با تکیه بر فرهنگ سیاسی قدیم در عرصه سیاست، فرهنگ سیاسی تبعی و اقتدارآمیزی را شکل دهد «یکی از مهمترین پدیده‌های حیات اجتماعی معاصر، افزایش بسیار زیاد نقش سیاست در زندگی مادی و فرهنگی انسان است. سیاست بر اقتصاد... ایدئولوژی، فرهنگ، اخلاق، خانواده، سبک زندگی و تمامی جنبه‌های حیات اجتماعی اثر می‌گذارد. به تصویر درآوردن حیات اجتماعی و عملکرد یک دولت بدون مطالعه ماهیت سیاست ابدأ کامل نیست.»^۱

مفهوم قدرت کلید درک نوع و میزان تأثیرگذاری سیاست بر فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است. لذا، جدا کردن سیاست از فرهنگ امکان‌پذیر نیست، و قدرت نقش تعیین‌کننده‌ای در تکامل فرهنگ سیاسی داشته است. اصطلاح قدرت سیاسی در نظر ما مترادفی برای سلطه بر حیات فرهنگی جامعه تلقی می‌گردد. به سخن دیگر، فرهنگ سیاسی در ایران، بیان فشرده سیاست قدرت می‌باشد. زیرا

۱. فیودر بورلاتسکی، قدرت سیاسی و ماشین دولتی، ترجمه احمد رهسپر، تهران، انتشارات آموزگار، ۱۳۶۰، ص ۷.

قدرت در تمامی فرایندهای حیات اجتماعی و فرهنگی حضور آشکار دارد. برای بررسی دقیق‌تر آثار قدرت سیاسی بر فرهنگ سیاسی باید به نکات زیر توجه کرد:

۱. تعیین اهداف و وظایف نظام شاهنشاهی؛
 ۲. بسیج انحصاری منابع و نوع استخراج آن‌ها؛
 ۳. یگانه کردن تمامی عناصر جامعه؛
 ۴. ایجاد فرهنگ دستوری.
- عملکرد و نقش قدرت سیاسی در حول محورهای زیر شکل می‌یابد و بر ساختارهای فرهنگی جامعه تأثیر عمیق می‌گذارد.
۱. سازماندهی سیاسی در قالب احزاب سیاسی؛
 ۲. سازماندهی آموزشی در قالب نهادهای مختلف؛
 ۳. سازماندهی نظام دیوانسالاری اداری و نظامی؛
 ۴. سازماندهی وسایل ارتباط جمعی؛
 ۵. سازماندهی روابط اجتماعی و مداخله در حیطه عمومی و خصوصی؛
 ۶. سازماندهی فرهنگی؛^۱
- ۷- مشروعیت بخشیدن به نظام از طریق ترویج *ناسیونالیسم ایرانی* و رابطه آن با نظام کهن شاهنشاهی (فرهنگ ملی).

نمودار صفحه بعد پیوستگی و چگونگی تأثیر ساختار نظام استبدادی و زیرساختارهای آن بر فرهنگ سیاسی مردم ایران را نشان می‌دهد.

۱. سازمانهای فرهنگی دربار شاهنشاهی عبارت بود از: دفتر فرهنگی دربار شاهنشاهی، شورای فرهنگی سلطنتی، کتابخانه سلطنتی، کمیته تألیف تاریخ ایران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جوایز سلطنتی بهترین کتابهای سال، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ر.ک. اطلاعاتی درباره سازمانهای فرهنگی دربار شاهنشاهی، تهران، نشریه دفتر فرهنگی دربار شاهنشاهی، ۱۳۴۴.

برای تعیین چارچوب تأثیر و کارکرد نهاد سلطنت در جامعه باید دو نکته مورد توجه قرار گیرد. نخست، حرمت، احترام و قداست شاه در نزد مردم که نظم و امنیت اجتماعی را تضمین می‌نمود. دوم این که نظام پادشاهی، وارث تاریخ ایران کهن بود که فرهنگ سیاسی مردم ایران در ادوار مختلف را شکل داده بود.

دولت می‌کوشید آن جنبه از فرهنگ را در جامعه گسترش دهد که تثبیت‌کننده نظام شاهنشاهی باشد. در واقع دولت همواره رواج‌دهنده نوعی فرهنگ رسمی و دستوری بود که در برابر فرهنگ توده مردم رشد می‌کرد. بدین ترتیب، فرهنگ سیاسی مردم ایران، رابطه مستقیمی با سیاست داشت و سیاست به نحوی عمیق در تشکیل رفتار ملت ایران نقش داشت و برای تحقق اهداف خود، نظارت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را گسترش می‌داد تا آنها را در جهت دلخواه خود سازماندهی و هدایت نماید. نظارت در این مقطع از طریق ابزارهای مختلف تأمین می‌گردید تا به وسیله آن رفتار و فرهنگ جمعی سازمان یابد. در همین راستا «بعد از کودتای ۲۸ مرداد کمیته نظارت بر کنترل کلیه امور تأسیس گردید و آن را با همه امکانات، وسایل و احتیاجات مأمور تنظیم شئون مختلف زندگی ملت ایران نموده‌اند. امور این کمیته به تمام معنا تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز و سازنده تاریخ معاصر ملت ایران است.»^۱

عوامل تأثیرگذار عرصه سیاست بر عرصه فرهنگ

۱. ایدئولوژی سیاسی

۲. احزاب سیاسی

۳. نخبگان سیاسی

۴. دیوانسالاری

۵. رسانه‌های گروهی

۱. احمد آرامش، پیکار من با اهریمن، به کوشش خردآرامش، تهران، فردوس و مجید، ۱۳۷۱.

ایدئولوژی سیاسی

ایدئولوژی شاهنشاهی، دکترین رسمی نظام سیاسی محمدرضا پهلوی بود که به عنوان عامل / اسطوره‌ساز و به مثابه یک چارچوب قدرت، هدفهای ایده‌آل و خیالی مربوط به آینده را بدیهی جلوه می‌داد و ابزار توجیه نظام شاهنشاهی محسوب می‌گردید. رژیم در صدد بود، فرهنگ ایدئولوژیک را به صورت مبنای رفتار سیاسی قانونمند و منظم به جامعه آموزش دهد. «یکی از اجزاء اولیه و مهم این ایدئولوژی نوعی ناسیونالیسم حاد بود که عظمت و شکوه گذشته ایران را احیاء می‌نمود و آن تولید اساطیر ملی بود.»^۱ هدف اساسی ناسیونالیسم دولتی آن بود که جامعه نوین را بر پایه نظام شاهنشاهی استوار سازد.^۲ و میان تجربه مدرن و تاریخ کهن رابطه‌ای ایجاد کند و به ایرانی‌القاء نماید که در صورتی قدرتمند است که شاه مقتدری داشته باشد. نمونه عینی آن را می‌توان در جشن‌های دو هزار و پانصد ساله مشاهده نمود. متخصصین و کارشناسان برای تدوین ایدئولوژی شاهنشاهی بسیج شده بودند و کتابهای متعددی نوشته شد.^۳

نقش رهبری شاه در ایدئولوژی سیاسی بسیار برجسته بود. وی برای خود رسالتی الهی و قداستی ایزدی قائل بود و خود را تنها ناخدای کشتی سرنوشت ملت ایران می‌دانست که از طرف خدا مأمور به این رسالت تاریخی شده بود.^۴ شاه سلطنت

۱. فرد هالیدی، پیشین، ص ۶۷.

۲. ر. ک. محمدرضا پهلوی، به سوی تمدن بزرگ، تهران، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۲۵۳۵، ص ۷۸.

۳. جهت اطلاعات بیشتر مراجعه فرمائید به کتابهای زیر:

- حسین میرخلف‌زاده، سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران از منشور کوروش تا منشور آریامهر، تهران، اقبال، ۲۵۳۵.

- منوچهر هنرمند، پهلویسم (مکتب نو)، تهران، بی‌جا، ۱۳۴۵.

- محمد کاظمی، انقلاب شاه و ملت از دیدگاه فلسفی، تهران، ارتش شاهنشاهی، ۱۳۵۱.

۴. محمدرضا پهلوی، به سوی تهران بزرگ، پیشین، ص ۱۳.

را مناسب‌ترین شکل حکومت برای ایرانیان معرفی می‌کرد و نظام شاهنشاهی را ضامن استواری و وحدت ملی، قاطعیت قدرت فرماندهی، نیروی نظامی و استقلال سیاسی تلقی می‌نمود.^۱ در این راستا، به عنوان پشتوانه استمرار نظام شاهنشاهی، وی سلسله اصولی را به عنوان نظریهٔ سیاسی در قالب ایدئولوژی سیاسی ابداع کرد تا مشروعیت خود را حفظ نماید. بنابراین استدلال می‌کرد: «اکنون دست‌اندرکار یکی از بزرگترین آزمایش‌های اجتماعی و اقتصادی دنیای امروز هستیم، آزمایشی که می‌باید جامعه ما را در مدتی کوتاه به صورت یکی از پیشرفته‌ترین و مرفه‌ترین جوامع جهان درآورد. ساختن آینده‌های باشکوه...»^۲ رسانه‌های گروهی برای حفظ چنین روحیه‌ای، تمام امکانات را بسیج می‌نمودند تا مردم ایران را به اهداف تعیین شده پایبند نمایند. برای نگهداشتن توده‌ها می‌بایستی مدام به آنان نوید آینده‌ای درخشان را بشارت داد. «انقلاب ما نه تنها پاسخگوی بسیاری از نیازهای جامعه ایرانی است، بلکه می‌تواند پاسخگوی بسیاری از نیازهای مشابه در دیگر جوامع جهان نیز باشد.»^۳

محمد رضا عقیده داشت که مردم باید از طریق ایدئولوژی آموزش ببینند: «آنچه اختصاصاً در حوزهٔ وظیفهٔ حزبی است توسعه آموزش سیاسی می‌باشد که آموزش ایدئولوژی شاهنشاهی ایران مهمترین رکن آن می‌باشد.»^۴

وظیفه و کارکرد نظام سیاسی، القاء ارزشهای مسلط و اقتدارگرایی در جامعه ایران بود. از نظر محمد رضا شاه این یک حکم و وظیفه است: «مراکز آموزش کشور در تمام سطوح باید این ایدئولوژی را بر اساس بررسیهای اندیشمندان و صاحب‌نظران، با توجه کامل به تاریخ، فرهنگ و اندیشه ایرانی، از راه کتابهای درسی، توضیحات آموزگاران، دبیران، استادان، کنفرانسها، سخنرانی‌های علمی، وسایل سمعی و بصری و همه وسایل دیگر که دستگاه آموزشی در اختیار دارند برای دانش‌آموزان و

۱. ر. ک.، همان، صص ۷۸-۹.

۲. همان، صص ۱۰-۹.

۳. همان، ص ۶۶.

۴. همان، ص ۲۹۴.

دانشجویان تشریح کنند.^۱ شاه تأکید می‌کرد که همه اینها باید در قالب فعالیت‌های هنری، تئاتر، فیلم، موسیقی، ادبیات، هنرهای زیبا و نمایشگاه‌ها انجام شود.^۲ به عقیده او «عامل فرهنگ به نوبه خود از اصول زیربنایی تمدن بزرگ ایران است»^۳ که می‌تواند مبانی مشروعیت نظام شاهنشاهی را در درازمدت تضمین نماید. یکی دیگر از کارکردهای ایدئولوژی شاهنشاهی این بود که با تقسیم ساده مردم ایران به دو نیروی متخاصم، سیاه و سفید، فرشته، شیطان... در واقع تصویر افسانه‌های کهن را زنده کند. از این رو، هر ایرانی باید هویتش را در این دو گروه جستجو کند.

نخبگان سیاسی

در این قسمت به تأثیر ساختار نظام سیاسی بر نوع رابطه شاه با نخبگان تأکید داریم. نخبگان سیاسی حاکم به جمعی از افراد گفته می‌شود که به طور رسمی کنترل نظام سیاسی را در دست دارند و داشتن چنین قدرتی، به آنان این امکان را می‌دهد که در زندگی کسانی که صاحب قدرت نیستند تأثیر تعیین‌کننده‌ای بگذارند. آنان تمام قدرت خود را به کار می‌برند تا سیاست خاصی برگزیده شود و سیاست‌های دیگر مردود گردد. «قدرت سیاسی نخبگان، قدرتی است که در درون نظام سیاسی اعمال شده و نظام سیاسی به عنوان الگویی از کنش‌های متقابل میان بازیگران قدرت تعریف شده است.»^۴ کسانی که بیشترین قدرت سیاسی را به صورت سلسله مراتب از بالا در اختیار دارند، بیشترین تصمیم‌گیری سیاسی را انجام می‌دهند. به طور کلی، نخبگان حاکم در نظام سیاسی دوران محمدرضا شاه، عبارت بودند از: درباریان، نخست‌وزیران، وزیران، وکلای مجلس، امرای ارتش، قضات عالی‌رتبه، معاونان وزرا، دیپلمات‌های ارشد، استانداران و تجار مهم که هر یک به نوعی در

۲. همان، ص ۲۹۳.

۱. همان، ص ۲۹۲.

۳. همان، ص ۳۳۳.

تصمیم‌گیری‌ها نقش داشتند. اما شاه هرم قدرتی در میان نخبگان بنا نهاده بود که آنان همه به صورت رقاباتی جهت رسیدن به کانون قدرت و تقرب بیشتر به آن با هم به رقابت می‌پرداختند و از هم سبقت می‌گرفتند. تمام افراد و گروهها تلاش می‌کردند با نزدیکتر شدن به این کانون قدرت هر چه بیشتر از آن بهره ببرند. البته شاه برای رسیدن به هدف خود با استفاده از سیاست سنتی تفرقه بینداز و حکومت کن به مهار و کنترل آنان می‌پرداخت.

چنین سیاستی به مدیران پائین‌تر و سایر سازمانها و تشکیلات نیز سرایت می‌کرد و تا پائین‌ترین سطوح خود به همین طریق عمل می‌شد. در این فضا محمدرضا شاه، تلاش می‌کرد رقابت‌ها منجر به همکاری و ایجاد قطب قدرتی در برابر وی نگردد. در چنین فضایی، تمام امور از انتخاب نخست‌وزیر تا بخشدار و مدیران از میان افراد وفادار و وابسته صورت می‌گرفت و همه کارگزاران از طریق عوامل اطلاعاتی دست‌چین و تعیین می‌شدند. به همین جهت، نخبگان، هر دوره ناگزیر بودند که خود را با منویات شاه وفق دهند. آنان در واقع مقام و مسئولیت خود را از شاه به اجاره می‌گرفتند و به طور جمعی تلاش می‌کردند تا نظم اجتماعی و الگوهای رفتار رایج را حفظ نمایند. سیاست کشور بر اساس منافع فردی و گروهی همین افراد جریان داشت و شعارهای اصلی نخبگان در این دوره، نیاز به پیروی بی‌چون و چرا از شاه بود. این شرایط روحیه فرصت‌طلبی را رایج می‌ساخت و جایی برای «فرد مستقل» باقی نمی‌گذاشت.

در نظام استبدادی محمدرضا پهلوی، کسی با صداقت یا وظیفه‌شناسی به جایی نمی‌رسید، بلکه تنها تملق و چاپلوسی به شاه، کارساز بود. ماروین زونیس نوع رابطه شاه و نخبگان را به طور دقیق بیان می‌کند. «شاه در جستجوی افرادی بود که از وفاداری، دانش و قضاوت صحیح نسبت به خود و نهاد سلطنت برخوردار

باشند»^۱ در چنین نظامی، افراد اهمیت بیشتری دارند تا نهادهای سیاسی، چون افراد از نهادها مهمتر هستند. در چنین شرایطی، تمام نخبگان انتظار دارند که شخص شاه در کلیه زمینه‌ها خط مشی بدهد. تصمیماتی که از سوی شاه به منزله بازیگر غالب اتخاذ می‌شد بر رفتار سیاسی نخبگان تأثیر می‌گذاشت. تکنوکراتها صرفاً به ماشینی تبدیل می‌گردیدند که صرفاً به سوالاتی که از آنان می‌شد پاسخ می‌دادند و خودشان سوالی مطرح نمی‌نمودند. این امر باعث می‌گردید تا نزدیکترین افراد به شخص شاه وفادارترین آنان باشند. «همه اینها به نوبه خود بر رفتار سیاسی نخبگان و فرایند نظام سیاسی تأثیر می‌گذاشت، بازخوردی که از این نظام حاصل می‌شد معطوف به محدود کردن آزادیهای سیاسی بود تا اینکه شاه بتواند سیاست داخلی و خارجی را شخصاً کنترل کند.»^۲

هر چند نظام چهره‌ای ظاهراً دموکراتیک داشت، اما در واقع دو چهره داشت. یکی چهره‌ی ظاهراً قانونی و مدرن و دوم چهره‌ی پنهان و غیررسمی، چهره‌ی قانونی آن متشکل از نهادهایی بود که در جوامع غربی به عنوان نهادهای دموکراتیک تلقی می‌شود. از جمله مطبوعات، مجلس، حزب و نهادهای دیگر؛ اما وظایف هر یک از این‌ها توسط نهادهای پنهانی نظیر، سازمان بازرسی شاهنشاهی و ساواک اعمال می‌شد.

اگر در میان نخبگان کسی بر خلاف نظر شاه عمل می‌کرد منزوی می‌شد. ژنرال تیمور بختیار، امینی^۳، حسین علا، عبدالله انتظام، ژنرال مرتضی یزدان پناه و فاخر حکمت، دکتر اقبال به اشکال مختلف حذف یا برکنار شدند.

محمد رضا شاه خود به‌گزینش نخبگان اقدام می‌کرد و وفادارترین آنان را انتخاب

1. Ibid. p. 8.

2. Ibid. p. 17.

۳. علی امینی آخرین کسی بود که می‌خواست استقلال نشان دهد. اما آنچه بر سر او آمد هشداری بود برای همه‌ی آنهايي که ممکن بود بخواهند پا را از گلیم خود فراتر بگذارند.

می‌نمود. چون وی عقیده داشت: «نخست‌وزیر هر چه مطیع‌تر بهتر، مجلس هر چه مطیع‌تر بهتر؛ این وضع در نخست‌وزیری هویدا ادامه داشت او شاید بهترین فرد برای ارضای اجرای مقاصد محمدرضا بود.»^۱ هویدا قادر بود افکار وی را بخواند و خواسته‌هایش را پیش‌بینی کند و در برابر او سر فرود آورد. هویدا خود را چاکر و غلام شاه می‌نامید. «ملاک ترقی و قرب به شاه وفاداری و اطاعت محض از اوست و نخست‌وزیر، خود را بنده شاه می‌نامید.»^۲

احزاب سیاسی

احزاب نیز به عنوان خرده نظام سیاسی یکی از عوامل تأثیرگذار بر فرهنگ سیاسی مردم می‌باشند و می‌توان آنها را از حیث اهداف سیاسی، ماهیت طبقاتی و ایدئولوژی سیاسی مورد بررسی قرار داد. احزاب سیاسی این دوران اصولاً وسیله‌ای برای ترویج و تبلیغ فرهنگ سیاسی حاکم و نظام سلطنتی بودند.

عَلَم مؤسس حزب مردم، رسالت حزب خود را خدمتگزاری بلاشرط به شاهنشاه می‌دانست. آموزگار از رؤسای حزب ملیون می‌گفت: «علت وجود حزب ما، اعلیحضرت همایونی است.» هویدا نیز درباره‌ی حزب ایران نوین می‌گفت: «اصول حزب ما، الهام گرفته از افکار عالییه شاهنشاه است که ما همه به آن اعتقاد داریم.»^۳ محمدرضا شاه، تشکیل احزاب سیاسی را توسط مردم کاملاً نفی نمود. چون عقیده داشت «مردم هنوز دارای چنین صلاحیتی نیستند.»^۴ بعد از کودتای ۲۸

۱. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۹، ص ۱۲۱.

2. Ervand Abrahamian, op. cit. p. 64.

۳. احمد فاروقی و ژان لوردیه، ایران بر ضد شاه، ترجمه مهدی نراقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸، صص ۶۸-۶۷.

۴. محمدرضا پهلوی، مأثوریت برای وطنم، پیشین، ص ۳۳۶.

مرداد، احزاب سیاسی ممنوع شده بودند. اما احزابی که بعد از آن توسط شاه تشکیل شد اصولاً خصلت نمایش دموکراتیک داشت و بیشتر به عنوان ابزار جذب طبقه متوسط و گزینش سیاسی نخبگان به کار می‌رفت. سرانجام شاه به علت ناکامی و شکست احزاب گذشته و کنترل بیشتر جامعه به نظام تک‌حزبی روی آورد. هدف شاه از تأسیس حزب رستاخیز مردم ایران، کنترل مشارکت سیاسی و آموزش و جهت‌گیری سیاسی و نهایتاً حفظ نظام شاهنشاهی بود.^۱ وی هدف حزب رستاخیز را اینگونه بیان می‌کرد «هدف حزب این است که به مردم آموزش اجتماعی، سیاسی و حتی فلسفی - البته فلسفه انقلاب، نه چیز دیگر بدهیم.»^۲ در حقیقت مسئولیت این حزب، آموزش سیاسی در جهت ترویج فرهنگ سیاسی حاکم و دفاع از نظام شاهنشاهی بنا بود.

محمد رضا در این باره می‌گفت: «یکپارچگی ملی اکنون با استقرار حزب واحد رستاخیز ملت ایران بیش از هر وقت دیگری تحقق یافته است. این وحدت توأم با قدرت قوای مسلح شاهنشاهی ایران پدید آمده است.»^۳ وی حزب را مظهر یکپارچگی و پیوستگی ملی می‌دانست که برای اجرای اصول انقلاب ایران و به عنوان زیربنای حرکت معنوی و فکری جامعه در مسیر تمدن بزرگ پایه‌ریزی شده است.^۴ هدف یکپارچگی ملی این است که تعداد قابل ملاحظه‌ای از تحصیلکرده‌ها یا به عبارت دیگر «طبقه متوسط جدید» را به خود معطوف بدارد به طوری که اعضای این طبقه مایل به حضور در صحنه سیاسی کشور و مشارکت فعالتر در آن شوند. حزب رستاخیز، مکانیزمی برای جذب همین طبقه بود. این حزب همانند احزاب گذشته بوسیله چهره‌های تکنوکرات اداره می‌شد و موظف

۱. ر.ک. محمد رضا پهلوی، مجموعه تألیفات، نطقها...، جلد دهم، پیشین، صص ۶- ۸۴۵۵.

۲. همان، ص ۸۷۲۰. ۳. همان، ص ۸۴۵۵.

۴. ر.ک. محمد رضا پهلوی، به سوی تمدن بزرگ، پیشین، ص ۱۸۴.

بود به بسیج عمومی برای حمایت از سیاست‌های کشور دست بزنند. به همین دلیل، محمدرضا پهلوی معتقد بود که «حزب باید به صورت مکتب بزرگ آموزش سیاسی درگسترده‌ترین سطح ملی درآید.»^۱ بر این اساس، «حزب رستاخیز بر سه اصل وفاداری به نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت استوار»^۲ بود و همه مردم موظف بودند که در آن شرکت کنند. به گفته شاه «توقع ما این است که هر شخصی که به سن قانونی رأی دادن رسیده باشد از همین حال، از فردا نه، در اولین فرصت تکلیف ملی خودش را روشن کند یا به این تشکیلات (حزب رستاخیز) وارد بشود و یا اینکه تکلیف خود را روشن کند.»^۳

بطور کلی، حزب به عنوان اهرمی برای ایجاد سلسله مراتب قدرت و انتقال ارزشهای نظام شاهنشاهی به نهادها و جامعه تلقی می‌گردید.

رسانه‌های گروهی

رسانه‌ها و مطبوعات هر کشوری نماد عینی زندگی اجتماعی و سیاسی و یکی از عوامل فرهنگ‌سازی هستند. بنابراین آنها را می‌توان بخشی از نظام سیاسی دانست. رژیم محمدرضا پهلوی نیز برای تضمین تداوم حیات و استمرار نظام خود از این ابزار استفاده می‌کرد. وضع مطبوعات بعد از کودتای ۲۸ مرداد یکسره دگرگون شد. از صدها روزنامه و مجله سیاسی و انتقادی دوران دوازده ساله گذشته (۳۲ - ۱۳۲۰) اثری بر جای نماند. روزنامه‌هایی که به نوعی جان سالم بدر برده بودند گرفتار سانسور شدند. نویسندگان سرشناس و مدیران مطبوعات چپ و ملی یا فرار کردند یا به زندان افتادند یا ممنوع‌القلم شدند. دکتر حسین فاطمی «مدیر باختر امروز» با چهل درجه تب به دستور مستقیم شاه اعدام گردید. فردای کودتا، برخی از مدیران

۲. همان، ص ۲۹۵.

۱. همان، ص ۲۰۵.

۳. محمدرضا پهلوی، مجموعه تألیفات، نطقها...، جلد دهم، پیشین، ص ۱۸۸.

مطبوعات مصلحت‌اندیش و عاقبت‌طلب با نخست‌وزیر کودتا عکس گرفتند و با او بیعت نمودند. سازمان امنیت چون تنفر مردم را از شاه و دربار آزموده بود، تشکیلات خود را تا عمق مدارس، دانشگاهها، محیط کارگری، کارمندان و مطبوعات و رسانه‌های گروهی گسترش می‌داد. اکثر روشنفکران در برابر این شرایط یا به انزوا و انفعال گرائیدند و سکوت کردند یا تسلیم شدند. در واقع این دوره، عصر بی‌رونتی روزنامه‌ها و مجلات است. اغلب مطبوعات تنها به داستانها، گزارش از حوادث و وقایع، مد و زیبایی و ورزش توجه نشان می‌دادند در نتیجه بخشی از جوانان پرشور دهه ۱۳۲۰ که آرمانهای خود را بعد از کودتا بر باد رفته می‌دیدند ناچار به ادبیات، شعر و عرفان پناه می‌بردند. بنابراین مطبوعات ادبی در سالهای دهه ۴۰ و ۱۳۳۰ رونق بسیار یافتند. مجلاتی از قبیل خوشه، کیهان هفته، نگین و رودکی... اعتراض سیاسی را به زبان ادبیات و شعر بیان می‌کردند.^۱

در فضای اختناق‌آمیز این دوره، بار دیگر، انتقاد از مطبوعات ایران رخت برپست^۲. مطالب روزنامه‌ها از چند قسمت تشکیل می‌شد: یک قسمت به درج اخبار مربوط به خاندان سلطنت و عکس‌های شاه و اعضای خانواده سلطنتی اختصاص داشت و پیرامون مسافرت‌های شاهانه قلم فرسایی می‌شد. نقش و وظیفه مطبوعات^۳ در دوره محمد رضا پهلوی این بود که خبرها را بدان صورتی که رژیم می‌خواست به اطلاع مردم برسانند. رژیم برای جلب افکار عمومی خبرهای مطلوب خود را برجسته می‌نمود. هر مجله یا روزنامه اکثر روزها و هفته‌ها، صفحه اول را به

۱. ک. حسن عابدینی، *صد سال داستان‌نویسی در ایران*، جلد ۱، تهران، نشر تندر، ۱۳۶۹، صص ۲۰۶-۲۰۱.

۲. ک. علی بهزادی، «سیری در پاورقی در ایران»، گردون، شماره ۲۶-۲۵، ۱۳۷۲، صص ۴۷-۴۳.

۳. در واقع دو نوع مطبوعات در این مقطع وجود داشت، در کنترل دولت، هدایت شده و مورد حمایت.

تصویری از شاه و خانواده‌اش اختصاص می‌دادند. از همین طریق شخصیت شاه در فرهنگ عمومی برجسته می‌شد و شکل اسطوره‌ای به خود می‌گرفت.

سانسور یکی از عناصر مهم در اداره مطبوعات این دوره بود. روزنامه‌نگاران ایران در دوره محمد رضا شاه، برای مقابله با سانسور، بهای زیادی پرداختند. فهرست اعدام‌ها و ترورهای روزنامه‌نگاران، شاهدهی بر این مدعاست.^۱ مسعود برزین از سانسور بازدارنده عصر پهلوی دوم چنین یاد می‌کند: «هر روز بامداد، مسئولان سانسور در ادارات مربوطه، تلفنی به سردبیران مطبوعات عصر می‌گفتند راجع به چه مسایلی خبر و مقاله نو داشته باشند و چه مسایلی را بزرگ جلوه دهند. این نوع موارد گاه از ده عنوان در روز تجاوز می‌کرد.»^۲ چون محور نظام قداست بخشیدن به شخصیت برجسته شاه بود، هر عملی که آن را تضعیف می‌کرد می‌بایستی سانسور شود. هویدا در همین باره می‌گوید: «ما کتاب را سانسور می‌کنیم و احتیاجی به پرده‌پوشی نداریم، مصالح مملکت و نظم شاهنشاهی ایران برای ما مافوق همه چیزهاست.»^۳ در چنین فضای مطبوعاتی، خودسانسوری هم بر مطبوعات حاکم می‌گردید.

۱. از جمله آنان: فرخی یزدی، میرزاده عشقی، محمد مسعود، حسین فاطمی، کریم پورشیرازی، خسرو روزبه و گلسرخی.

۲. مسعود برزین، *فرهنگ اصطلاحات روزنامه‌نگاری فارسی*، تهران، بهجت، ۱۳۶۶، ص ۹۰.

۳. گروهی از نویسندگان، *۲۵ سال سانسور در ایران*، تهران، بی‌جا، ۱۳۶۵، ص ۴۳.

جامعه‌پذیری سیاسی در استبداد مدرن

کلیات: مفهوم جامعه‌پذیری سیاسی

جامعه‌پذیری سیاسی، فرایندی است که طی آن فرد، از طریق آموزش و تشویق با حیات اجتماعی - سیاسی آشنا می‌گردد و آگاهانه در چارچوب و حدود آن عمل می‌نماید و روابطش را با اساس آن تنظیم می‌کند. جامعه‌پذیری سیاسی فرایندی که طی آن افراد مورد آموزش سیاسی قرار می‌گیرند و گرایش‌ات آنها نسبت به سیاست و نظام سیاسی و نخبگان سیاسی تشکیل می‌شود و در نتیجه «همگونی اجتماعی که هدف غایی سیاست است»^۱ تقویت می‌گردد. بطور کلی جامعه‌پذیری سیاسی روندی است که افراد را وارد فرهنگ سیاسی می‌کند و جهت‌گیریهایشان را نسبت به هدفهای سیاسی شکل می‌دهد.^۲

۱. موريس دو ورژه، اصول علم سياست، ترجمه ابوالفضل قاضي، چاپ ششم، تهران، اميرکبير، ۱۳۶۹، ص ۲۶۷.

2. G. Almond and B. Powell, op. cit. p. 42.

اهمیت جامعه‌پذیری سیاسی در تداوم نظام سیاسی

بقاء و پایداری هر نظام سیاسی در گرو تحقق فرایند جامعه‌پذیری اعضای جامعه بخصوص نوجوانان و جوانان است. هر رژیمی تلاش می‌کند تا ارزشها، هنجارها و سنت‌های خود را بر جامعه اعمال کند. جامعه‌پذیری سیاسی در نظام پهلوی نسبت به گذشته از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گردید، زیرا سرعت تغییر و تحولات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به مراتب بیشتر از گذشته بود. تحولات سریع باعث می‌شد که نسل آن دوران به مراتب با نسلهای گذشته سالها فاصله بگیرد. بر این مبنا نظام سیاسی، مشکلات فراوانی با نسل نوخاسته داشت.

فرایند جامعه‌پذیری سیاسی

فرایند جامعه‌پذیری سیاسی در ایران را در حول عوامل ذیل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

خانواده

مدرسه

ساخت قدرت سیاسی

خانواده

افراد جامعه ابتدا از طریق خانواده اجتماعی می‌شوند. «واحد خانواده اولین ساختار فرهنگ‌پذیری است که فرد با آن مواجه می‌شود و الگوهای کودک از اطاعت پدر می‌تواند کارکرد آینده او را به عنوان یک شهروند سیاسی تحت تأثیر قرار دهد.»^۱ بدین ترتیب، در خانه مبانی فرهنگ سیاسی و شخصیت اخلاقی کودک پایه‌ریزی می‌شود و وی را با فرهنگ جامعه آشنا می‌نماید؛ خانواده را می‌توان تصویر کوچک

1. G. Almond and B. Powell, op. cit. p. 44.

شده‌ای از دنیای سیاست پیرامون فرد تلقی کرد. «خانواده پناهگاه نخستین فرد است همه افراد دوران شکل‌گیری فکری خود را در آن می‌گذرانند و کودک یاد می‌گیرد تا از طریق تعیین هویت با والدین خود به جمع بزرگسالان بپیوندد»^۱، لذا، چنانکه والدین احساس عمیقی از اعتماد و وفاداری یا برعکس نسبت به نظام سیاسی داشته باشند فرزندان آنان نیز آمادگی پذیرش چنین برداشتی را خواهند داشت؛ کودکان به همان نحو که با نام والدین خود شناخته می‌شوند اعتقادات و گرایش‌های سیاسی آنان را نیز از آن خود می‌سازند. کودکان هر روز بیش از پیش، سعی می‌کنند تا مفاهیم دنیای بزرگسالان را درک کنند. اصولاً «کودکان هنگام پرورش در خانواده غالباً حالت تابع و گیرنده دارند»^۲ و دنیای آنان را والدین شکل می‌دهند.

بر اساس شواهد موجود شخصیت فردی کودک ایرانی از بدو تولد/سیر پدر بوده است. نظام پدرسالاری و اقتدار پدر در خانواده، مجالی برای استقلال فردی ایجاد نمی‌کرده است. خاطرات تلخ دوران کودکی فرد و صدماتی که خورده، اهانت‌هایی که شنیده و تحقیرهایی که کشیده در سراسر زندگی باقی می‌ماند. این نوع بینش، دنیای سیاست را برای فرد غیرعقلانی و غیرقابل اعتماد جلوه می‌دهد. تربیت در خانواده ایرانی بر مبنای امر و نهی کردن، قرار داشته است. کودک حق ندارد دلیل انجام یا عدم انجام کاری را بداند بلکه فقط باید گوش به فرمان باشد.^۳ در چنین شرایطی، در مرحله اولیه جامعه‌پذیری، بی‌اعتمادی در روابط کودک نسبت به پدر (به عنوان شخصیت مقتدر) شکل می‌گیرد. در مرحله بعد کودک شخصیتی متمایل به قدرت پیدا می‌کند و همیشه دنبال «پدر قهرمان و مرجع مطلق»^۴ می‌گردد. این

۱. اینجمار فاجرلیند، *تعلیم و تربیت و توسعه ملی*، ترجمه سید مهدی سجادی، تهران، تربیت، ۱۳۷۰، ص ۱۷۱.

2. G. Almond and B. Powell, op. cit. p. 48.

۳. همین امر در مدرسه (معلم) و نظام سیاسی نیز تکرار می‌شود.

۴. ر. ک. حسین بشیریه، «توسعه و فرهنگ»، نامه فرهنگ، شماره ۶ و ۵، ۱۳۷۱، صص ۲۲-۳.

فرایند با روابط و مناسبات میان حکومت با مردم در ایران مشابهت زیادی دارد. از آنجایی که خانواده (به ویژه پدر) مظهر الگوی شخصیتی برای کودک است نمادی از اقتدار سیاسی نیز بر آن مبنا شکل می‌گیرد. الگوی اطاعت از اوامر پدر موجب هم‌رنگی با جماعت در سنین کودکی می‌شود. به موجب شواهد موجود کسانی که تحت سیطره پدر در خانواده بزرگ می‌شوند وقتی وارد جامعه بزرگتر می‌شوند مطیع و فرمانبردار از کار درمی‌آیند.^۱

مدرسه

مدرسه و نظام آموزشی دومین مرحله جامعه‌پذیری سیاسی فرد در اجتماع است. بخش عمده‌ای از شخصیت، گرایشها و ارزشهای افراد در این مرحله شکل می‌گیرد. مسئولیت نهاد مدرسه برای جبران فرصت‌های از دست رفته آموزش در محیط خانواده است. نفوذی که مدرسه در اجتماعی کردن کودک دارد هم به دلیل وجود گروه‌های همسال و هم به دلیل وجود معلمان و برنامه‌های درسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. «ساختار نهاد مدرسه، دومین تأثیر قوی را در فرهنگ‌پذیری سیاسی دارد. مدارس نیز می‌توانند نقش مهمی را در شکل دادن به قوانین نانوشته سیاسی، بازی نمایند. آنها می‌توانند باعث آگاهی از سایر ارزشها و شرایط و مقتضیات شوند و مبنایی را برای آرزوهای جدید سیاسی فراهم کنند. آنها می‌توانند وابستگی یا احساس وفاداری نسبت به نظام سیاسی را ترغیب و تقویت نمایند».^۲ مدارس از چند جهت با نظام سیاسی مرتبط هستند.

۱- آموزش عمل سیاسی؛

۲- ایجاد مهارت سیاسی؛

۱. ر. ک. اورت شوستروم، *روانشناسی انسان سلطه‌جو*، ترجمه قاسم قاضی و غلامعلی سرمد، تهران، مدرسه عالی شمیران، ۱۳۵۴، صص ۹۱-۸۸.

2. G. Almond and B. Powell, op. cit. p. 44.

۳- ایجاد جهت‌گیری مثبت یا منفی نسبت به نظام سیاسی و فعالیت سیاسی؛

۴- ایجاد صلاحیت جهت ایفا نقش‌های سیاسی.

آنچه که آموزش را با سیاست در ایران پیوند می‌دهد پدیده‌ی انتقال ارزشها است. این پدیده در طول زمان، ایرانیان را با نهادها، ایستارها، نگرش‌ها و خطوط سیاسی حاکم بر جامعه آشنا می‌ساخته است. آموزش سیاسی می‌تواند بی‌تفاوتی یا احساس مسئولیت مدنی در برابر جامعه منتقل کند، باعث بالندگی، تعاون و مشارکت سیاسی گردد و یا تحقیر فردی و سرکوب مطالبات سیاسی را به همراه آورد. این دو وضع، معلول کارکرد نهادهای آموزشی است. بدین ترتیب، نگرشی که آموزش و پرورش به فرد می‌دهد، بستگی به نوع نظام سیاسی (باز یا بسته) دارد.

جامعه‌پذیری سیاسی در محیط‌های آموزشی، متفاوت از ساختار خانواده است. در آنجا مفاهیم سیاسی شکل عملی می‌یابد. هر فرد با گذراندن دوران تحصیلی، با تاریخ، اسطوره‌های تاریخی، نهادها، اندیشه‌ها و ارتباطات سیاسی و نحوه برقراری این روابط آشنا می‌شود. از این رو، در پرتو آموزش، انسانها متحول شده و در قالب فرهنگ و فلسفه زندگی استحکام روانی، شخصیتی و اجتماعی پیدا می‌کنند.

هر نظام سیاسی می‌کوشد «از آموزش و پرورش برای گسترش همگونی استفاده کند. در کلیه جوامع، آموزش و پرورش وسیله‌ای اساسی برای همگون کردن نسل‌های نو با جامعه است».^۱ مدرسه و نظام آموزشی می‌تواند هم کنترل‌کننده و مشروعیت‌دهنده برای دولت باشد و هم به عنوان منبع بالقوه‌ای برای ایجاد نارضایتی‌های سیاسی عمل کند. «مدرسه دارای الگوی خاصی از تصمیم‌گیری اقتدارآمیز می‌باشد... می‌تواند الگوی قبلی را تقویت کند... الگوی اقتدار خانواده، رابطه شاگرد و معلم در مدارس، تعامل کارفرما و کارمند و تماس‌های مستقیم با نظام

سیاسی، نوع خاصی از الگو و جهت‌گیری سیاسی را ایجاد و حفظ نماید»^۱ به عبارتی مدرسه نقش پل ارتباطی میان خانواده و نظام سیاسی را بازی می‌کند.

نظام آموزش در ایران، همانند تمامی برنامه‌های نوسازی در دوران پهلوی ساختار اجتماعی مستبدانه را انعکاس می‌داد. در این ساختار، فرمانبرداری از یک سلسله مراتبی اقتداری که به شاه ختم می‌شد آموزش داده می‌شد. در جامعه ایران، مدرسه به موازات خانواده و گروه‌های همسال، یکی از مهمترین مراکز تربیت و تکوین سمت‌گیری سیاسی تلقی می‌گردد. از آنجاکه در ایران، نظام استبدادی حاکم بود، نقش مدرسه را به عنوان عامل ایجاد جهت‌گیری سیاسی حایز اهمیت بسیار بود. روی هم رفته نقش جامعه‌پذیری در مدارس ایران در دوران پهلوی، سریع‌تر و سنجیده‌تر از نقش خانواده و گروه‌های همسال بود. مدرسه، کودک را با دنیای تعیین شده سیاست و اقتدار شاه و نقش برجسته آن آشنا می‌کرد و ارزشها و نگرشهای کهن شاهنشاهی را به وی منتقل می‌نمود. به همین دلیل، حکومت تنها طراح و الگودهنده و برنامه‌ریز نظام آموزشی بود. بدین منظور سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی تأسیس شد و به تهیه و تدوین کتب درسی پرداخت. آن سازمان هدف خود را این گونه بیان می‌کرد: «برای اینکه بتوان به فرهنگ کشور کمکی مهم و مؤثر معمول داشت، به پیروی از علاقه و توجه شاهنشاه آریامهر به تعمیم تعلیمات ابتدایی و باسواد شدن مردم و به ابتکار والا حضرت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالیة سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، چنین تصمیم گرفته شد که این سازمان کتابهای دوره ابتدایی را در نظام نوین آموزش و پرورش چاپ کند.»^۲

1. G. Almond and B. Powell, op. cit. p. 45.

۲. جهت اطلاعات بیشتر در این مورد مراجعه فرمائید به مقدمه کتاب تعلیمات اجتماعی سال چهارم دبستان، ۲۵۳۷.

هدف آموزش سیاسی

هدف نظام آموزشی دوران پهلوی، ایجاد نگرش مثبت نسبت به اقتدار سیاسی شاه و ایجاد جامعه‌ای هماهنگ و مبتنی بر ارزشهای شاهنشاهی در ایران بود. آموزش مدنی که در مدارس ارائه می‌شد، در جهت تجلیل، تکریم و تقدیس از نقش برجسته شاه به عنوان معلم ملت ایران بود. به نظر شاه: «وضع خاص شاهنشاهی ایران ایجاب می‌کند که یک پادشاه واقعی در این کشور، نه تنها رئیس مملکت، بلکه یک مرشد و در عین حال یک معلم برای ملت خود باشد.»^۱ به همین دلیل، محمدرضا شاه، شناساندن هر چه بیشتر آرمان شاهنشاهی ایران را در درجه اول وظیفه مراکز آموزشی، فرهنگی، رسانه‌های همگانی و حزب رستاخیز می‌دانست.^۲ نظام آموزشی فرمانبرداری از ساخت سلسله مراتبی اقتدار را به شخص شاه ختم می‌شد ترویج می‌نمود. اصولاً مدارس و محتوای دروس طوری طراحی شده بود که مورد نیاز ساخت قدرت بود. گسترش روحیه اطاعت از شاه و قدرت مافوق او و فرهنگ اقتدارطلبی از اهداف اصلی آموزش بود. بدین ترتیب همانطور که مردم در امریکا می‌آموزند که «روش زندگی امریکایی خوب و ستایش‌آمیز است؛ و «آزادی» و «دموکراسی» چیزهای بسیار خوبی هستند و نظام سیاسی آن کشور تجسم والای این فضیلت‌هاست و به همان شیوه‌ها یک کودک کوبایی از زمان تولد یاد می‌گیرد که «امپریالیسم یانکی» خطرناکترین دشمن جامعه است و اینکه فیدل کاسترو رهبر بزرگی است که کشور او را آزاد کرده است.»^۳ به همین شیوه کودک ایرانی نیز می‌آموخت که شاه مهربان، پاسدار هویت و اصالت ایرانی است.

۱. محمدرضا پهلوی، به سوی تمدن بزرگ، پیشین، ص ۲۹۲.

۲. همان، ص ۲۹۲.

۳. توماس اسپریگنز، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، چاپ دوم، تهران، آگاه، ۱۳۷۰، ص ۵۲.

بررسی کتابهای درسی

آموزش کتابهای درسی در مدارس این دوران عمیقاً با رفتار سیاسی و القاء نگرش سیاسی اقتدارآمیز، مبتنی بود. در این قسمت به بررسی تصویر شاه در کتابهای درسی و شیوه معرفی وی و تأثیر آن در دانش‌آموزان می‌پردازیم. مطالب کتابهای درسی، حاوی بسیاری از ارزشهای سیاسی حاکم بود. بویژه هم‌رنگی با جماعت، رفتار جمعی، احترام گذاشتن به اقتدار سیاسی، آموزش وفاداری به نظام شاهنشاهی و شاه‌مهربان مورد تأکید قرار داشت. نظام حاکم از طریق مدارس، کتابهای درسی، برنامه‌های فوق‌العاده، مراسم صبحگاهی، ترسیم نقش اقتدارآمیز معلم، بر فرهنگ سیاسی دانش‌آموزان تأثیر می‌گذاشت و آنان را وارد دنیای سیاست اقتدارآمیز می‌نمود.

این فرایند از دو جنبه قابل بررسی است:

۱- تربیت سیاسی

۲- سمت‌گیری سیاسی

آموزش سیاسی در واقع کل مدت آموزش دانش‌آموزان ایرانی را می‌پوشاند و آنها را در فرهنگ دستوری که مبتنی بر ایدئولوژی شاهنشاهی بود ادغام می‌نمود. دیوید ایستون و ژاک دنیس، در کتاب کودکان در نظام سیاسی ریشه‌های مشروعیت سیاسی را در چهار مرحله آموزش سیاسی کودکان جستجو می‌کنند که «از هفت سالگی تا چهارده سالگی را می‌پوشاند. اول، مرحله حساسیت نسبت به مسایل سیاسی، دوم مرحله شناخت شخصیت‌های سیاسی، مرحله ساختن تصویری ایده‌آل از شخصیت‌های سیاسی و بالاخره مرحله نهادینه شدن یا عقلانی شدن تدریجی تصورات آنها از نظام سیاسی».^۱ برخی از مراحل فوق در نظام آموزشی و کتابهای درسی ایران کاملاً محسوس است.

1. D. Easton, J. Dennis, *Children in The political system; Origins of Political legitimacy*, New York, Mac Graw-Hill, 1969, p 230.

کتابهای درسی این دوره، حاوی الگوهایی مبتنی بر نظریات حاکم بودند. از این رو مطالعه آن امکان فهم رابطه‌ای را که حکومت می‌خواست بین نظام سیاسی و مردم برقرار سازد فراهم می‌آورد. در کتابهای تعلیمات اجتماعی سال چهارم و پنجم دبستان ۲۵۳۶ عنوان می‌شد که دانش‌آموزان بطور جدی سوگند خورده‌اند تا آخر عمر به نظام شاهنشاهی و قانون اساسی و پرچم کشور وفادار باشند و می‌آموختند که نمادها، سمبل‌های شاهنشاهی و سالروز شاه و ولیعهد را جشن بگیرند و به آن احترام بگذارند. در کتاب تاریخ پنجم دبستان که مجموعاً ۱۱۰ صفحه است، ۲۳۰ بار کلمه شاه و شاهنشاه تکرار شده است^۱ (یعنی تقریباً هر صفحه بیش از دو بار) در صفحه اول همه کتابهای درسی عکس شاه و خانواده او چاپ شده بود. کتاب انقلاب سفید شاه به عنوان «درس نمونه» برای اعضای پیشاهنگی تهران در نظر گرفته شده بود. این کتاب به زبان ساده و در حد فهم بچه‌ها در اردوگاه‌های تابستانی برای شرکت‌کنندگان تدریس می‌شد. همان کتاب به صورت گفتگویی بین معلم و دانش‌آموزان^۲، تمام نه ماده انقلاب سفید را به دانش‌آموزان، آموزش می‌داد.

مراسم و فعالیتهای تشریفاتی مدرسه

ارزشهای سیاسی از طریق فعالیتهای تشریفاتی از قبیل مراسم صبحگاهی و فعالیتهای فوق برنامه جشنهای ماه آبان به دانش‌آموزان انتقال داده می‌شد. سلام دادن به پرچم، خواندن سرودهای شاهنشاهی و ملی، افتخار به قهرمانان و رویدادهای ملی، نمایش و طرح سمبلهای شاه‌دوستی و وطن‌پرستانه از قبیل عکسها و سخنان شاه، نوعی آموزش سیاسی در دوران پهلوی محسوب می‌گردید.

۱. ر. ک. سازمان شاهنشاه خدمات اجتماعی، تعلیمات اجتماعی، پنجم دبستان، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.

۲. اسامی دانش‌آموزان عبارتست از: خشایار، انوشیروان، مسعود، جهانشاه، جهانگیر، شهرام، همایون، سینا، سیاوش، افشین، علی‌رضا و....

ارایه منظم چنین سمبلهائی ظاهراً دل‌بستگی عمیق‌تری نسبت به شاه و نهاد سلطنت ایجاد می‌کرد. از سوی دیگر احساس شاه‌دوستی به واسطه اعمال تشریفاتی تقویت می‌شد. معلمان و مدیران مدارس موظف بودند ساعاتی از وقت مدرسه به ویژه وقت صبحگاهی را به فعالیت‌های فوق برنامه اختصاص دهند.

معلم به عنوان عامل مؤثر در جامعه‌پذیری سیاسی

عامل دیگر در جامعه‌پذیری سیاسی از طریق مدرسه نقش برجسته و اقتدارآمیز معلم در کلاس بود. برخورد مستقیم با جوانان در خلال سالهای آموزش، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر تفکرات سیاسی دانش‌آموزان می‌گذاشت. از نظر دانش‌آموز، معلم سخنگوی توانای جامعه تلقی می‌شد. معلم اولین مدل اقتدار سیاسی بود که دانش‌آموزان ایرانی با آن مواجه می‌شدند. چگونگی اعمال این اقتدار جدید در مقایسه با پدر سنجیده می‌شد. دانش‌آموز ایرانی وقتی پدرش را به عنوان یک چهره مقتدر می‌دید آن چهره را به معلم انتقال می‌داد. به عبارت دیگر پدران چهره‌های اقتدار اصلی بودند. کودک ایرانی در دنیایی توأم با اقتدار و سلطه در خانواده پا به عرصه زندگی می‌گذاشت.

ساخت قدرت سیاسی

روند فرهنگ‌پذیری در هر جامعه‌ای متأثر از میراث فرهنگی آن جامعه و نظام سیاسی حاکم می‌باشد. هر چند عوامل اولیه نقش مهمی در شکل‌گیری روند جامعه‌پذیری دارند، اما «امکان دارد، تأثیر عوامل ثانویه ارزشهای آموخته شده و پذیرفته شده از طریق نهادهای اولیه را زیر سؤال برد و فرد وارد فرایند جامعه‌پذیری مجدد شود. مجموعه این شرایط سبب می‌گردد تا افراد در مقابل تقاضاهایی که نظام

سیاسی از آنها می‌کند، پاسخ منفی یا مثبت دهند.^۱ در واقع «هر انسانی ابتدا ذره‌ای بیش نیست، ذراتی که به صورت ظاهر، کاملاً از یکدیگر جدا می‌باشند».^۲ ولی نظام سیاسی انسانهای ذره‌ای را در یک فرایند جامعه‌پذیری سیاسی به یکدیگر پیوند می‌دهد. به عبارتی در جهت همگونی سیاسی هدایت می‌کند.^۳ بدین ترتیب، تأثیر نظام سیاسی بر جامعه‌پذیری سیاسی امری اجتناب‌ناپذیر است.^۴

در این فرایند، نظام سیاسی دست به‌گزینش سیاسی می‌زند و برای تحقق اهداف خود از طریق ارتباطات سیاسی، روند جامعه‌پذیری سیاسی را هدایت و کنترل می‌کند و به این جهت، «کارکردگزینش نمی‌تواند به طور کامل از کارکرد فرهنگ‌پذیری و جامعه‌پذیری سیاسی جدا باشد. گزینش از سطوح گوناگون اجتماعی... به افراد، گرایش‌ها و ارزش‌ها و ایستارهای گوناگون نقشه‌های سیاسی می‌دهد».^۵ از این رو، طرح مبحث جامعه‌پذیری سیاسی در ایران، بدون تعیین دقیق تأثیر ساختار نظام استبدادی در این خصوص امکان‌پذیر نیست.

بطور کلی در ایران بین ساخت خانواده و نظام سیاسی رابطه‌تعملی وجود داشته است. در ساختار نظام پدرسالاری کودک، غالباً الگوی شخصیت خود را از اقتدار پدر می‌گیرد و این الگو در مدرسه نیز تقویت می‌گردد. در فرهنگ عمومی ایران، دولت (مانند پدر) تمام خدمات لازم را به مردم ارائه می‌دهد. از این رو، همان تصویر پدرگونه نسبت به قدرت سیاسی به وجود می‌آید. همچنانکه در فرهنگ سنتی، پدر تأمین‌کننده تمام نیازهاست، در مسائل عمومی نیز نظام حاکم حلال همه مشکلات به شمار می‌رود.

1. G. Almond and S. Verba, op. cit. p. 18.

۲. امیرحسین آریانپور، نگاهی به جامعه‌شناسی نافرمانی، تبریز، ۱۳۵۰، ص ۲۷.
۳. ر.ک. موریس دو ورژه، پیشین، صص ۲۲۶ - ۲۴۹.

4. G. Almond and S. Verba, op. cit. p. 68.

5. G. Almond and S. Verba, op. cit. p. 28.

به تعبیری نقاط اشتراک ساختار خانواده و نظام سیاسی در ایران به این صورت بیان شده است که «این توقع رایج است که گره همه مشکلات باید به وسیله نماد پدری حکومت باز شود که خود مانعی بر سر راه پیدایش فرهنگ مشارکت است اما وقتی مشکلات حل نشود در آن صورت ممکن است واکنش عصبی نسبت به قدرت صورت گیرد. همچنان که فرزند بردبار و فرصت طلب در برابر پدر خودکامه ممکن است بالاخره کاسه صبرش به سر آید و یکبار به پدر پرخاش کند ولی بلافاصله به الگوی رفتار جا افتاده و اطاعت و فرصت طلبی بازگردد»^۱ به طور خلاصه فرایند جامعه‌پذیری سیاسی در ایران *اقتدار طلبانه* بود. کودک ایرانی از همان بدو تولد با چهره اقتدارآمیز پدر مواجه می‌شد و ذهنیتش شکل می‌گرفت و در مدرسه نیز چهره اقتدار معلم را در پیش رو داشت.

۱. حسین بشیریه، نامه فرهنگ، پیشین، ص ۲۳.

کارکردهای استبداد مدرن

خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ خضرا خاک را خضرا کند

مولوی

کلیات

ساختار نظام سیاسی در دوران پهلوی دو نوع کارکرد ایفا می‌کرد: یکی کارکرد مناسب (یا مثبت)^۱ و دوم کارکرد نامناسب (منفی)^۲. کارکرد مثبت، مربوط به انطباق موفقیت‌آمیز است و نتیجه آن ایجاد نگرش و گرایش مثبت نسبت به نظام سیاسی است؛ اما کارکرد منفی به عدم کارایی نظام سیاسی می‌انجامد.^۳ از حیث کارکردی استبداد در ایران، رفتار سیاسی را در سطوح خُرد (بُعد

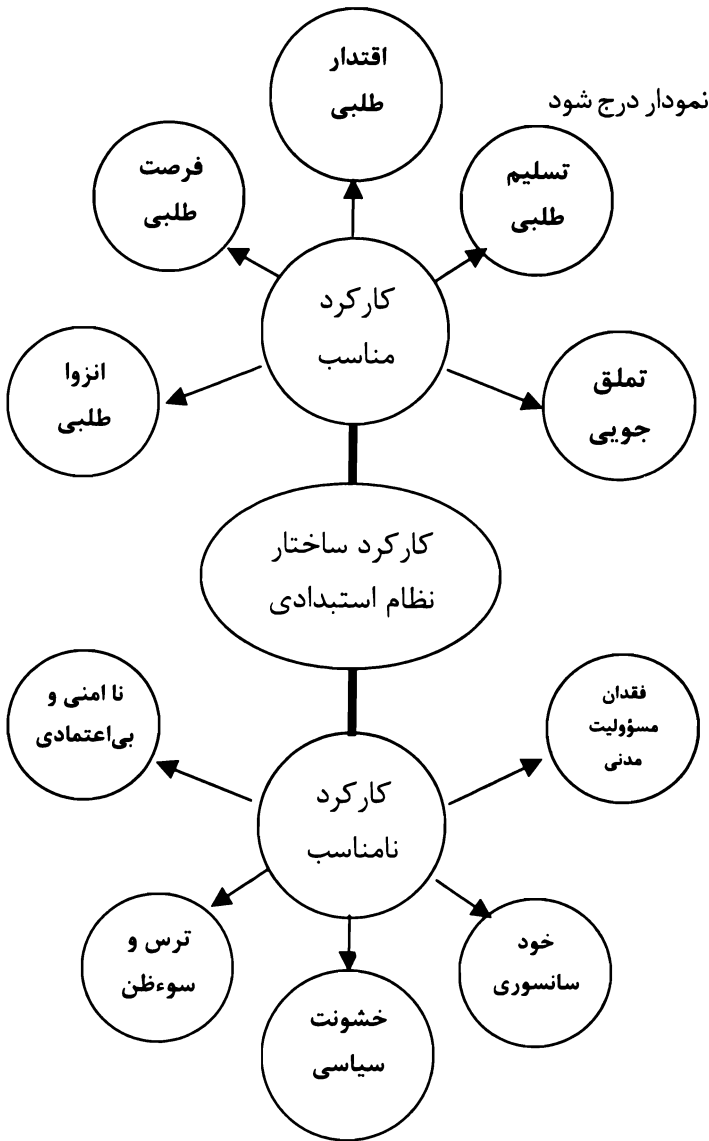
1. eufunction.

2. dysfunction.

۳. ر.ک. الوین گولدنر، *بحران جامعه‌شناسی غرب*، ترجمه فریده ممتاز، چاپ دوم، تهران سهامی انتشار، ۱۳۷۳، صص ۲-۳۷۱.

روانشناسی) و «کلان» (بُعد جامعه‌شناسی) تحت تأثیر خود قرار داده است. این تأثیرات در جلوه‌های مختلفی از جمله، اطاعت، هم‌رنگ جماعت شدن، تملق‌گویی، سلطه‌جویی، اقتدارطلبی، تسلیم‌طلبی، ستایشگری، تقدیس قدرت، خشونت، فقدان مسئولیت مدنی، بی‌اعتمادی، سیاست‌گریزی، خودسانسوری، ضعف وجدان ملی و غیره ظاهر شده است که هر یک در دو وجه کارکرد مثبت و منفی خود را نشان می‌دهند.

بطور کلی کارکرد نظام استبدادی در ایران دو جنبه داشته است. یکی بُعد روانشناسی سیاسی؛ یعنی شیوه تربیت ذهنی و فکری افراد جامعه زیر سلطه استبداد و شکل‌گیری ساختار شخصیتی آنان. دوم جامعه‌شناسی سیاسی استبداد یعنی شکل‌گیری روابط اجتماعی خاصی که در اثر استمرار حکومت‌های استبدادی ایجاد می‌شود (چه در شکل کارکرد مناسب یا کارکرد نامناسب آن). نظام استبدادی در ایران هم خالق جامعه استبدادی است و هم موجد رفتار استبدادی؛ به این معنا که نظام نه تنها خالق روابط اجتماعی خاص در جهت تحکیم موقعیت خویش است، بلکه موجد شرایطی است که در آن مردم روحیات مخصوصی پیدا می‌کنند که بدان روانشناسی استبداد می‌گوییم.



الف. رهیافت روانشناسی سیاسی به استبداد

در این قسمت مفاهیم اساسی در روانشناسی سیاست و قدرت در ایران را با تمرکز بر مفاهیمی چون شیوه‌های شکل‌گیری رفتار سیاسی، متغیرهای تعیین‌کننده و ایستارهای اساسی در فرهنگ سیاسی بررسی می‌کنیم.

اریک فروم کوشیده از طریق روانشناسی به تبیین و تشریح حالات درونی انسان بپردازد و تأثیرات سیاست بر شخصیت فرد را آشکار کند. به عقیده او سررشته بسیاری از بیماری‌های درونی انسان، همچون، تنهایی، ترس، پژمردگی، گوشه‌نشینی، ناامنی، عصیان و خودکامگی، در سیاست نهفته است.^۱ او مانند مارکس، از خودبیگانگی را، به حوزه سیاست و دولت می‌کشاند.^۲ هانا آرنت نیز گسترش مکاتب توتالیتر را معلول همین سرخوردگی روحی، تنهایی و بی‌خویشتنی سیاسی میدانند.

نظام سیاسی پهلوی با ایجاد اقتدار مطلقه و سراسری، سلطه خود را بر جامعه ایرانی تحمیل می‌نمود و در این میان نقش عوامل روانشناختی قابل تأمل است زیرا اقتدارطلبی و سلطه‌جویی ابعاد عمیق روانی دارد. اصولاً «انسان سلطه‌جو متولد نمی‌شود، بلکه سلطه‌جویی را از آنچه برایش آموزش یا القا می‌کنند یاد می‌گیرد».^۳

نظام سیاسی در ایران، نه تنها خالق روابط اجتماعی خاص در جهت تحکیم موقعیت خویش و قبضه هر چه بیشتر قدرت بوده، بلکه موجد شرایطی بوده که در آن، اخلاق، روحیات و رفتار مردم شکل خاصی پیدا می‌کرد. در جامعه‌ای که تحت سلطه استبداد تربیت شود اکثر مردم بطور طبیعی روحیات مستبدانه پیدا می‌کنند و

۱. کتابهای جامعه سالم، گریز از آزادی و هنر عشق ورزیدن هر یک به نوعی درباره همین موضوع است.

۲. مارکس از خودبیگانگی را ناشی از سیاست و اقتدار می‌داند که متأثر از ساختار نظام سرمایه‌داری می‌باشد.

۳. اورت شوستر، پیشین، ص ۱۴۷.

وقتی هم مستبد بزرگ سقوط کند، جامعه گرفتار هزاران مستبد کوچکی می‌گردد که بر اثر سقوط سلطه‌گر بزرگ قدرت یافته‌اند.

آثار و نتایج استبداد

آثار و نتایج نظام استبدادی در ایران آنقدر وسیع و عمیق بوده است که به سهولت قابل جمع‌بندی نیست. به قول مهندس بازرگان «از سرچشمه واحد، آنقدر نهرها و جریانها به تمام نواحی و شئون ملک و ملت سرازیر شد و به همه جا نشت و نفوذ کرد که کمتر کسی است که از آن تأثیر نپذیرفته باشد».^۱ در این قسمت به پاره‌ای از آثار استبداد از بعد روانشناسی سیاسی اشاره می‌کنیم.

ترس از قدرت

شاهان در ایران به جای آنکه محبوب باشند، همواره پرهیبت و ترسناک بودند. تنها به خاطر قدرتی که داشتند مردم به آنان احترام می‌گذاشتند. ترس از قدرت سیاسی، عامل اساسی نوع رابطه موجود میان نهاد سلطنت با مردم ایران بود. جوهر ترس در فرهنگ و رفتار سیاسی مردم و کلیه روابط اجتماعی ظاهر شد. نظام سیاسی استبداد مدرن خود برآمده از چنین فرهنگ سلطه‌ای بود.

تاریخ ایران پر از قتل‌عام‌ها و کشت و کشتارها بدست شاهان است. تجربه تاریخی استبداد در ایران نشان می‌دهد که امنیتی وجود نداشت و موقعیت افراد همیشه متزلزل و بی‌ثبات بود. در چنین شرایطی، «افراد نسبت به مقام مافوق اصولاً بدبین می‌باشند چون آنها او را مورد حقارت قرار می‌دهند و در فرایند مختلف زندگی از ضعف و بی‌لیاقتی که بر او تحمیل شده رنج می‌برند. چنین افرادی ویژگیهای خاصی دارند از جمله: درون‌نگر، سازگار، بدبین، بی‌ثبات، سطحی، تسلیم، بدگمان،

۱. مهندس بازرگان، *مدافعات در دادگاه غیرصالح تجدید نظر نظامی*، تهران، مدرس، ۱۳۵۰، ص ۲۶۰.

شکست خورده و دارای ضعف عقلانی...^۱ هستند. در این فضا روحیه اقتدارگرایی و شیفتگی به قدرت تقویت می‌شود و علاقه مفرط به داشتن تکیه‌گاه توسعه می‌یابد. در جامعه خودکامه «زیردستان ترسو، بدگمان، بی‌باور و بی‌پناه می‌شوند»^۲ و برای حفظ خود و رهایی از تنهایی به قدرتی پناه می‌برند. به همین علت در فرهنگ ایرانی زور و قدرت بیش از هر چیز دیگری اهمیت یافت.

احترام به قدرت و صاحب آن باعث می‌شد تا مردم در هر جا بدنبال قدرتمندترین افراد بروند و خود را به او نزدیکتر کنند. پناه بردن به سفارتخانه‌ها در زمان قاجار به دلیل ترس از حاکم خودکامه به همین دلیل صورت می‌گرفت. ترس و تقیه از خصوصیات و روحیات بارز مردم شده بود. تازیانه و شلاق استبداد بسیاری را خانه‌نشین و منفعل می‌کرد. ایرانی همواره از چیزی می‌ترسید و پنهان در سینه‌اش داشت و محیط را برای خود نامحرم و ناامن می‌دید.^۳ بنابراین اندیشه خود را پنهان می‌کرد. این ترسها، منجر به ساختن بت‌ها و تعظیم و پرستش شاهان به عنوان کانون قدرت می‌گردید. قدرت به دلیل ترس ستایش و تقدیس و تکریم می‌شد. «انسانی که گرفتار ترس است یکسره طالب قدرت است. آن هم قدرت تام، چرا که در قاموس او قدرت تقسیم شده معنی ندارد، او یا باید صاحب تمام قدرت باشد یا عاجز و ناتوان»^۴. ترس در لایه‌های جامعه ایرانی چنان گسترده شده بود که به صورت جزئی از فرهنگ سیاسی مردم درآمد. مردم بر این باور بودند که هر چه بیشتر بت‌رسی و هر چه بیشتر از حق خودت بگذری، از نظر فرهنگ عمومی، عاقلتر و دوراندیش‌تری؛ به زبان دیگر انسان ترسو و محافظه‌کار، آدم باکیاست و سیاست و دانایی تلقی می‌شد.^۵

۱. علی شریعتمداری، روانشناسی تربیتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، صص ۹-۲۱۸.

۲. آریک فروم، جامعه سالم، پیشین، ص ۳۶.

۳. ر.ک. محمدعلی اسلامی ندوشن، «ایرانی کیست»، ایران فردا، شماره ۵، ۱۳۷۱، ص ۴۳.

۴. مانس اشپربر، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه کریم قسیم، تهران، دماوند، ۱۳۶۳، ص ۲۷.

۵. این موارد را می‌توان در ضرب‌المثل‌های مردم مشاهده کرد که در فصل پایانی به آن

که اوضاع سیاسی و اجتماعی را خوب می‌شناسد و آنقدر عاقل است که «کلاه خودش را می‌چسبد و دم لای تله نمی‌دهد». در این شرایط است که مردم حرف‌های خود را پنهان می‌کنند. به قول جلال آل احمد «ملتی که هزاران سال به روش خودکامگی اداره شده است در طول این مدت دراز، انفرادی بار آمده است و به تقیه عادت کرده است و در خود فرو رفته و استر ذهبک و ذهابک و مذهبک^۱ را دقیقه به دقیقه پیش چشم دارد و از همه چیز می‌ترسد... خودکامگی با تمام مظاهر، نفس او را بریده است.»^۲

تملق قدرت

فرهنگ تملق جزء لاینفک نظام استبدادی در ایران بود. اصولاً در کشوری که کلیه امور در دست یک شخص متمرکز باشد، تملق و چاپلوسی رواج می‌یابد. در چنین نظامی تنها چیزی که جدی گرفته می‌شد و ضمانت اجرایی محکمی داشت خواست، اراده و فرمان شاهنشاه بود.

استبداد در ایران هم رهبران را متملق می‌ساخت و هم مردم را زبون و مطیع بار می‌آورد، چرا که حاکم به مداحی و ستایشگری نیاز مبرم داشت. به گفته عَلم شاه به «تملق‌گویی علاقه نشان داد و گرفتار آدم‌های نالایق و متملق گردید»^۳. وقتی کلماتی چون: قبله عالم، خاک پای ملوکانه، ذات اقدس شهرباری، غلام خانه‌زاد و نوکر جان‌نثار از طرف نخست‌وزیر و وزیران و استانداران، هر روز در نامه‌های رسمی در مطبوعات، رادیو و تلویزیون تکرار می‌شد، در روح و رفتار و اندیشه مردم اثر می‌گذاشت و آنان را به تملق‌گویی از مقام مافوق عادت می‌داد. فرح دیبا به محمدرضا

خواهیم پرداخت.

۱. یعنی پول، رفت و آمد و دین خود را پنهان کند.

۲. جلال آل احمد، غریب‌دگی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷، ص ۹۶.

۳. امیر اسدالله عَلم، پیشین، ص ۷۴.

می‌گفت: «متملقین همه جا هستند حتی به سگ شما تملق می‌کنند، فقط به این علت که سگ شماست».^۱ به قول جمالزاده، از «چنین مردمی در مقابل چنان بلای آسمانی، در برابر چنین ستمگر سفاک و خونخواری، چگونه تملق نگویند، ریا و تظاهر نکنند، به دروغ و دغل متوسل نشوند آیا از چنین ملتی انتظار صراحت، صداقت و شهامت دارید؟»^۲. افراد برای رسیدن به هدف، باید تملق را پیشه خود سازند و در این فضا برای تعظیم و کرنش مسابقه می‌گذارند.^۳ سرلشگر ضرغام یکی از نخبگان دوران محمدرضا در این باره می‌گوید: «برای اولین بار در کابینه دکترا اقبال با سمت وزیر گمرک به شاه معرفی شدم. قرار بود نخستین جلسه هیأت وزیران در حضور شاه تشکیل شود. همه وزیران که بیشترشان تحصیلکرده بودند در سالن مخصوص جمع شده بودند وقتی مذاکرات شروع شد. دیدم وزیران تحصیلکرده کلمات غلام، چاکر، غلام خان‌زاد، چاکر جان‌نثار و... پی در پی بدنبال هم بر زبان می‌آوردند. من فکر کردم حرف‌هایم را با کلمه‌ای مثل خدمتگزار شروع کنم ولی وقتی سخنان اینها را شنیدم حس کردم کار من توهین‌آمیز است به این جهت تصمیم گرفتم سکوت کنم، ناگهان شاه رو به من کرد و گفت: ضرغام نظر تو چیست؟ من که دستپاچه شده بودم گرفتم قربان آقایان که دکترا، مهندس و استاد دانشگاه هستند خود را غلام خان‌زاد می‌نامند در این صورت کسی که فقط دیپلم دارد باید بگوید کنیز اعلیحضرت هستم. اما چون مهارتی در نطق و خطابه ندارم ممکن است فراموش کنم که باید این کلمه را تکرار کنم بنابراین از همین حالا به عرض می‌رسانم که هزار مرتبه کنیز اعلیحضرت هستم».^۴

۱. همان، ص ۷۴۱.

۲. محمد علی جمالزاده، *خلفیات ما ایرانیان*، تهران، بی‌جا، ۱۳۴۵، ص ۱۵۳.

۳. ر. ک. ثریا اسفندیاری بختیاری، پیشین، ۳۵۲.

۴. علی بهزادی «تملق در مطبوعات ایران»، کلک، شماره ۳۹، ۱۳۷۲، ص ۶۹.

متن تلگراف سفارت امریکا در تهران به وزارت امور خارجه آن کشور هم مؤید این مطلب است: «شاه ایران تنهاترین سیاستمداران دنیاست مشاورانش به درستی به وی خدمت نمی‌کنند نسبت به دیگران بدگمان است. بدین جهت فاقد همکاران واقعاً صالح است برخی تمایل ندارند به شاه چیزی بگویند از آن سنت دیرین ایرانی پیروی می‌کنند که باید به شاه چیزی بگویند که می‌پندارند خوش دارد بشنود، این فضا غالباً بصورت تملق‌گویی گزاف درآمد.»^۱ به همین دلیل، شاه سیاستمداران قوی و مستقل مانند دکتر مصدق، قوام و علی‌امینی را نمی‌توانست تحمل کند. دوران طولانی نخست‌وزیری هویدا، دلیل بر اهمیت تملق و اطاعت بدون چون و چرای او از شاه بود. او بدون کسب اجازه شاه هیچ ابتکار عملی نداشت و صرفاً مجری منویات اعلیحضرت بود.

احسان نراقی در گفتگویی با شاه این مسئله را مطرح کرد که چرا نمایندگان مجلس هم انقلابی شده و یا گویی که می‌خواهند حساب خود را با رژیم که حکم نمایندگی آنان را صدور کرده است تسویه نمایند. شاه در پاسخ او می‌گوید «منظورتان را درک نمی‌کنم، آنها چه حسابی را می‌خواهند تسویه کنند؟ چرا ناگهان همه چیز را رد می‌کنند، چرا با چنین حرارت و تهاجمی در حرفشان مشاهده می‌شود.» نراقی در جواب گفت: «قربان! یک نماینده فرمایشی، در کنه وجود، خود را حقیر احساس می‌کند... به همین علت، روزی که باد از طرف دیگری بوزد و حکومت تغییر کند به فوریت تغییر چهره می‌دهند، حتی انقلابی‌تر از دیگران.»^۲ در محیط استبدادی دروغ، تزویر و تملق، به عنوان راههای دفاعی حفظ نفس و مال یا تأمین منافع و مقامات پدیدار می‌شود. در بین ملتی که هزاران سال اسیر دیکتاتوری و استبداد باشد، ریشه‌های تملق بسیار ستبر، ضخیم و عمیق می‌گردد. «تملق و دروغ

۱. ویلیام والدین لوئیس، هزیمت یا شکست امریکا، ترجمه احمد سمعی گیلانی، تهران، نشر

ناشر، ۱۳۶۸، ص ۴۴. ۲. احسان نراقی، پیشین، صص ۳-۱۹۲.

مؤذی‌ترین میکروب‌هایی است که در بطن نظام سلطنتی پرورده می‌شود. اصولاً خوراک قدرت، دروغ است و کودی که آن را رشد می‌دهد تملق است»^۱.

قدرت‌گرایی

مردم در شرایط سلطه استبداد بسیار آسیب‌پذیرند و ضرورتاً از خود واکنش‌هایی نشان می‌دهند که یکی از آن‌ها تسلیم‌طلبی و قدرت‌گرایی است. تکوین شخصیت پرستی، قائم به دیگران بودن و کیش شخصیت^۲ در رفتار فرد معلول همین شرایط می‌باشد. از نظر اریک فروم، «فردی که دچار ناامنی خاطر شود سعی در یافتن مکانیسم فرار از وضعیت مزبور دارد و با مستحیل کردن خود در دیگران و در آن شرایط احساس امنیت می‌کند»^۳. از نشانه‌های بارز وضع ناامنی احساس حقارت و ناتوانی و ناچیزی است: «شاه به هیچ ایرانی دیگری جز خودش اجازه نمی‌داد که ذره‌ای ارزش و وقار برای خود حفظ کند... برای ایرانیان ارزشی قائل نبود... مردم ایران می‌دانستند که شاه آنها را تحقیر می‌کند... نشانه‌های تحقیر ملتش را همه جا می‌توان یافت. یکی از نشانه‌ها، رسمی بود که شاه رواج داده بود و طبق آن اتباع مملکتش برای ابراز وفاداری خود باید دست او را می‌بوسیدند»^۴. جشنهای دو هزار و پانصد ساله که هدف آن برجسته نمودن نهاد سلطنت به شمار می‌رفت، نشانه دیگری از تحقیر ملت ایران بود. چنین عظمت و شوکت شاهی، عمیقاً مردم ایران را تحقیر می‌نمود «این روشهای شاه، که با عظمت پرستی کامل به اجرا در آمد، بسیاری

۱. محمدعلی اسلامی ندوشن، *تراژدی قدرت در شاهنامه*، تهران، نیلوفر، ۱۳۶۹، ص ۱۷۲.

۲. یعنی تبعیت کورکورانه از شخصیت بزرگ، اعتقاد به قدرت فوق‌العاده او، مطلق نمودن میل و اراده او، کیش شخصیت پرستی به معنی کاهش نقش رهبری جمعی و جلوگیری از ابتکار و حس مسئولیت توده‌ها و تبدیل آنها به مجریان بی‌اراده می‌باشد.

۳. اریک فروم، *انقلاب امید*، ترجمه روشنگران، تهران، مروارید، ۱۳۶۰، صص ۷-۱۴۶.

۴. ماروین زونیس، *شکست شاهانه*، ترجمه اسمعیل زند و بتول سعیدی، چاپ دوم، تهران، نشر نور، ۱۳۷۱، صص ۸-۱۱۷.

از اصول ریشه‌دار فرهنگ ایرانی را بی‌حرمت می‌ساخت.»^۱ نه تنها رابطه‌اش با ملت تحقیرآمیز بود بلکه حتی به وزیرانی که خود را غلام جان‌نثار و چاکر او می‌دانستند نیز خطاب می‌کرد: «شماها مانند «بابو» هستید؛ اگر رکاب بز نم از جای خود می‌کنید. اگر آرام بمانم از جا حرکت نمی‌کنید.»^۲

ب. رهیافت جامعه‌شناسی سیاسی به استبداد

رهیافت جامعه‌شناسی سیاسی به پدیده استبداد موضوعات گسترده‌ای را در بر می‌گیرد که بررسی کل آنها از حوصله این مقال خارج است. در اینجا تنها به بررسی مقولات زیر می‌پردازیم:

بی‌خویشتنی سیاسی

بی‌اعتمادی سیاسی

خشونت سیاسی

بی‌خویشتنی سیاسی

مفهوم بی‌خویشتنی سیاسی که در چارچوب رویکرد جامعه‌شناسی سیاسی مطرح می‌شود واکنش جامعه را نسبت به نظام استبدادی حاکم نشان می‌دهد؛ در این وضع شهروند نسبت به سیاست بیگانه می‌شود و نوعی انفعال سیاسی در جامعه گسترش می‌یابد. در نظامی که زور، اجبار و فشار اصل باشد، انفعال و کناره‌گیری و بی‌حسی سیاسی به نحو روزافزونی اشاعه پیدا می‌کند.

از خودبیگانگی سیاسی یا بی‌حسی سیاسی عبارت است از حالتی که در آن فرد از فعالیت سیاسی احساس خشنودی و رضایت نمی‌کند؛ بی‌خویشتنی سیاسی در هر جامعه از عوامل متعددی نشأت می‌گیرد ولی در ایران در مقطع مورد بررسی

۱. همان، ص ۱۲۴.

۲. جلال عبده، چهل سال در صفحه، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۸، ص ۶۰۴.

نقش ساختار قدرت بسیار برجسته است. بُعد دیگر بی‌خویشتمنی سیاسی، همان عزلت سیاسی است که منجر به عدم مشارکت سیاسی می‌گردد. بی‌خویشتمنی سیاسی در دوران پهلوی را می‌توان با نگرش تحلیل‌محتوا از طریق میزان تیراژ روزنامه‌ها، مجلات سیاسی، گویش دادن به اخبار، وجود احزاب سیاسی مستقل، انجمنها، سازمانها، کلوپها و میزان مشارکت مردم در انتخابات و فقدان نهادهای مدنی مورد تأمل قرار داد. البته بی‌خویشتمنی سیاسی در جامعه ایران ریشه‌های تاریخی دارد و در مقاطع مختلف با انگیزه‌ها و شکل‌های متفاوتی متجلی گردیده است. بطور کلی فرهنگ سیاسی مردم ایران، تحت تأثیر تمرکز قدرت در نهاد سلطنت شکل گرفته است.

بی‌خویشتمنی سیاسی در جامعه ایران، عمدتاً به معنی آن بود که افراد جامعه احساس می‌کردند که جزئی از روند سیاسی و تصمیم‌گیری عمومی نیستند. اگر هم در انتخابات شرکت می‌کردند معتقد بودند که رأی آنان تأثیری بر سرنوشت خودشان ندارد. بدین ترتیب، بیگانگی سیاسی به صورت احساس بی‌قدرتی سیاسی ظاهر می‌شد و به بی‌هنجاری سیاسی منجر می‌گردید و نوعی بی‌حسی سیاسی در جامعه ایجاد می‌کرد.

جنبه دیگر بی‌حسی سیاسی، در فرهنگ مردم ایران، بی‌معنایی بود. مثلاً تفاوتی بین دو حزبی بودن یا تک‌حزبی بودن وجود نداشت. همچنین کاندیداهای مجلس و برنامه‌های آنها خیلی شبیه به هم بودند. احساس بی‌معنایی، بی‌خویشتمنی سیاسی را نیز تشدید می‌نمود. حالت دیگر بی‌خویشتمنی سیاسی در ایران، احساس بی‌هنجاری یا بی‌اصولی بود. این حالت هنگامی روی می‌دهد که «اخلاق در سیاست» بی‌ارزش جلوه کند.

فرایند از خود بیگانگی سیاسی در رفتار مردم ایران، غالباً بین اکثریت و توده مردم بویژه افراد کم درآمد و طبقه متوسط شهری ظهور می‌کرد چون بیشتر در

معروض بی‌قدرتی قرار داشتند. از سوی دیگر بی‌معنایی سیاسی بیشتر در میان روشنفکران تجلی می‌یافت. به هر حال احساس بیگانگی سیاسی در رفتار عموم مردم در جنبه‌های مختلف بروز می‌یافت. به قول اریک فروم «منشأ سلطه‌پذیری، در احساس بی‌قدرتی و مقاومت نهفته است. اصولاً مردم دوست دارند قدرت پیدا کنند یا بطور غیرمستقیم اعمال قدرت نمایند. اگر نتوانند به این مقام برسند مجذوب کسانی می‌شوند که چنین قدرت و مقامی دارند»^۱.

روی هم رفته تمرکز اقتدار بیش از اندازه در ایران، سبب شد تا ملت ایران از حق انتخاب واقعی محروم شود و در نتیجه انفعال سیاسی در فرهنگ عمومی گسترش یافت. فرایند تقلید و احساس عدم مسئولیت مدنی محصول چنین شرایطی بود. همه جز اطاعت محض از برای خود وظیفه و مسئولیتی قائل نبودند، زیرا وظیفه افراد فقط تسلیم و اطاعت در برابر اوامر شاهنشاه بود.

افراد در جامعه استبدادی احساس حقارت می‌کنند زیرا خود را موجوداتی ناقص، نارسا و ناتوان می‌یابند، بنابراین، راه نجات را در تسلیم بی‌قید و شرط به مرجعی برتر می‌بینند. مرجعی که به نظر آنها مظهر کمال است. نتیجه چنین وضعی گسترش فرهنگ سکوت و احساس بی‌خویشی بود.

روی هم رفته نظام شاهنشاهی احساس ناتوانی، انزوا، بی‌معیاری، بی‌خویشی، بی‌اعتمادی، بی‌اعتنایی، لاقیدی و بی‌حسی نسبت به امور سیاسی را تشدید کرد. در یک کلام در این شرایط بی‌خویشی سیاسی در فرهنگ عمومی تقویت گردید.

بی‌اعتمادی سیاسی

تاریخ سلطنت در ایران سرشار از «بی‌اعتمادی» بوده است چون ناامنی در چنین

۱. ر. ک. اریک فروم، *گریز از آزادی*، پیشین، ص ۱۵۶.

نظام‌هایی به شدت مشاهده می‌شد. به همین دلیل، بی‌اعتمادی، ترس و خودسانسوری در این نظام‌ها نهادی می‌شود و بر همه امور زندگی خصوصی و عمومی و بر شیوهٔ تعلیم و تربیت مستولی می‌گردد و از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد. «امنیت و آرامش انسان، زمانی تأمین می‌شود که به زندگی آینده خویش و جهان پیرامون خود اعتماد کند. هر آنچه زندگی و آینده او را به خطر می‌اندازد و مورد تهدید قرار میدهد اعتماد را از او سلب می‌کند».^۱ در چنین فضایی حوزه‌های روابط انسانی تنگ و محدود می‌شود. «این مسأله تبعات عمده‌ای را برای مردم بوجود می‌آورد مثلاً انزوای طلبی، فقدان روابط معنی‌دار عدم پیدایش طبقات اجتماعی مستقل که بتوانند در مقابل قدرت ایستادگی کنند. حاصل این تبعات از نظر روانشناسی سیاسی پیدایش جو بی‌اعتمادی و سوء ظن در کل حوزه‌های زندگی است».^۲

تمرکز قدرت اصولاً زندگی سیاسی را برای فرد شهروند غیر قابل اعتماد جلوه می‌دهد. وقتی زندگی اجتماعی به حکومت فردی و هوی و هوس‌های حاکم وابسته باشد قانون و حاکمیت مردم معنا نخواهد داشت.

نهاد سلطنت در تاریخ ایران همواره مظهر زور، اختناق، خصومت و بی‌اعتمادی بوده است. «در فرهنگ تاریخی ایران ناامنی چهره غالب است یعنی بدل به هنجار عمومی پذیرفته اجتماعی می‌شود در برابر آن فرهنگ امنیت به ناهنجاری بدل می‌شد».^۳ ریشه بی‌اعتمادی در فرهنگ و رفتار سیاسی مردم ایران را می‌توان در فقدان قانون و حاکمیت استبداد یافت. این وضع باعث می‌گردد که افراد جامعه

۱. محمد صنعتی، «بی‌اعتمادی ریشه در احساس ناامنی دارد»، *جامعه سالم*، شماره ۶، ۱۳۷۱، ص ۳۴.

۲. حسین بشیریه، «موانع توسعه در ایران»، *فرهنگ توسعه*، شماره ۷، ۱۳۷۲، ص ۵۶.

۳. علی رضاقلی، *توسعه و جامعه سنتی*، نظریه‌پردازی اجتماعی، کتاب توسعه، جلد ۵، ۱۳۷۲، ص ۴۲.

هیچگاه تکلیف و حقوق خود را در برابر کانون قدرت تشخیص ندهند. به همین دلیل به گفته بازرگان، «آزادی در ایران درخت بی‌ریشه‌ای»^۱ بود و استبداد ریشه آن را سوزاند و فرهنگ تسلیم و سکوت را بر جامعه تحمیل کرد. بطور کلی مردم ایران نسبت به نخبگان سیاسی خود بی‌اعتماد بودند زیرا اصولاً احساس امنیت نمی‌کردند. حتی مقامات مهم دولتی بیشتر از مردم عادی نسبت به موقعیت و آینده خود احساس ناامنی می‌کردند.^۲ ناامنی و بی‌اعتمادی در چهره‌های مختلف در رفتار مردم نسبت به نظام سیاسی آشکار می‌شد.

خشونت سیاسی

فرض ما این است که خشونت سیاسی بویژه در دهه ۱۳۵۰ در ایران، محصول نوع روابط نظام حاکم با مردم بود. خشونت سیاسی واکنشی در مقابل نظام استبدادی و محرومیت سیاسی بود. تجارب تاریخی نشان می‌دهد که ناکامی زمینه‌ساز تمایل به خشونت سیاسی در ایران است. در نظام استبدادی، زبان سیاست، زبان خشونت بوده است. در واقع خشونت سیاسی و نظام استبدادی در ایران دو روی یک سکه می‌باشند.

«انسانها برای گریز از حقارت خویش به خشونت متوسل می‌شوند».^۳ خشونتی که حکومت اعمال می‌کرد جایی برای رضایت و نوع رابطه شهروندی با دولت باقی نمی‌گذاشت. به قول فرانتس فانون «هر قدرتی ایجاد ضد قدرت می‌کند. هر خشونت، ضد خشونت ایجاد می‌کند». جانسون نظریه پرداز انقلاب، عقیده دارد هر چه از قدرت بیشتر استفاده شود، از کارآیی آن کاسته می‌شود و برای سرکوبی مخالفان، هر بار

۱. مهدی بازرگان، «آزادی در ایران درخت بی‌ریشه بود»، آدینه، شماره ۸۵ - ۸۴، ۱۳۷۲، ص ۱۸.

2. M. Zonis. op. cit. p. 154.

۳. مانس اشپریر، پیشین، ص ۳۹.

باید قدرت بیشتری اعمال گردد. استفاده بیش از حد قدرت از طرف نظام سیاسی به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر کاربرد آن کوچکترین اثری را ندارد.

ادبیات سیاسی در عصر استبداد مدرن

جامعه‌شناسی ادبیات یکی از شاخه‌های علوم ادبی می‌باشد که در غرب نیز علمی جدید محسوب می‌شود، اما در ایران عمری به مراتب کوتاه‌تر دارد. در این قسمت از چنین دیدگاهی به بررسی شعر نو، و تأثیرپذیری آن از نظام استبدادی می‌پردازیم.

طبعاً ادبیات هر دوره را باید با توجه به اوضاع سیاسی و اجتماعی همان دوره مورد مطالعه قرار داد. به همین دلیل ادبیات سیاسی مقطع ۱۳۵۷-۱۳۳۲ به واسطه حاکمیت و سلطه استبداد، همواره عرصهٔ تعارض آرمان و واقعیت، بیم و امید و شکست و گریز بود. تاریخ تحولات ایران نشان می‌دهد که به همراه خیزشهای اجتماعی و سیاسی مردم، نسیم امید بر عرصه ادبیات هم دمیدن می‌گیرد و شاعران، روشنفکران، فرهیختگان و آزادیخواهان با اشتیاق و امید، برای تحقق ارزشها و آرمانهای وعده داده شده، قدم بر گسترهٔ مبارزه می‌نهند. اما دیرزمانی نمی‌گذرد که تندباد حادثه‌ها، همه آرمانها و آرزوها را به یغما می‌برد. بدین سان، بهار آزادی ایرانی

همیشه کوتاه و زودگذر بوده است در مقابل زمستانی بس طولانی، بیم‌ها و یأس‌ها را تقویت می‌نموده است.

در این مقطع تاریخی نیز بار دیگر آرمانخواهی در پیکار با استبداد شکست خورد و آرزوهای دیرین در هم فرو ریخت. بار دیگر استبداد شاهنشاهی به قدرت رسید و شکست آرمانخواهی به یأس، ناامیدی و انفعال نیروهای پرشوری انجامید که در سالهای پیش از کودتا با اشتیاق و آرزومندی و در عین حال با ساده‌اندیشی و خوش‌باوری به تحقق جامعه مدنی خویش دل بسته بودند. بدین سان روشنفکران در جو خفقان و سرکوب یکباره خود را در خلأ هولناکی یافتند. یاران همدل هر یک به راهی رفتند. گروهی به خیانت آلوده شدند، گروهی تسلیم، و عده دیگری از بیم جان به گوشه انزوا و انفعال خزیدند.

ادبیات به اندازه تاریخ ایران قدمت دارد. استقبال عمومی از ادبیات نشان می‌دهد که تمایلات، اندیشه‌ها، هنجارها، رفتار و فرهنگ عموم مردم تا چه اندازه خصوصاً در شعر متجلی می‌گردد. جاودانگی شاعران و بزرگان ادب فارسی در ایران ناشی از همین مسئله است.^۱

در تاریخ مبارزات ملت ایران، زمانی که ظلم و ستم همه‌گیر می‌شده مردم به ادبیات و عرفان روی می‌آورده‌اند و در مذمت ظلم و ستم سخن‌ها بسیار گفته‌اند. چون نهادهای سیاسی پایداری برای اعتراض روشنفکران و ورود آنها به صحنه عمل سیاسی وجود نداشت، فعالیت در زمینه ادبی و هنری رونق بیشتری پیدا کرده است که موجب رونق سبک‌های ادبی جدید و شکوفایی ادبیات گردیده است. گروهی وقتی می‌دیدند راه برای مبارزه سیاسی بسته است به ادبیات و شعر پناه می‌بردند، تا خود را در فضای اختناق و استبداد حفظ نمایند.^۲ بدین ترتیب «ادبیات والاترین

۱. ر. ک. رضا شعبانی، پیشین، صص ۱۹۱ - ۱۷۷.

۲. ر. ک. پیتر آوری، تاریخ معاصر ایران از کودتای ۲۸ مرداد تا اصلاحات ارضی، جلد سوم،

میراث ایرانیان به شمار می‌رود، همچون بسیاری از دیگر جنبه‌های زندگی مردم، هرگز نمی‌میرد؛ بلکه چنان غنی است که در گردش قرقره از نظر پنهان می‌شود. تادر زمان مناسب‌تری دوباره به سطح قرقره بازگردد.^۱ از این رو، می‌توان اهمیت ادبیات را در میان ایرانیان نشان داد و تجلیات فرهنگ ایرانی را در آن بیان نمود. شعر بویژه، روح جامعه ایران است. خوب دیدن و کاویدن شعر، آدمی را به زوایای روح ایرانی و فرهنگ سیاسی وارد می‌کند.^۲ از سوی دیگر، شعر عقلانیت را بر نمی‌تابد و نشانگر واقعیت‌های اجتماعی و احساسات مردم است. لذا در تبیین مباحث فرهنگی و اجتماعی، ادبیات از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.^۳ بنابراین، رفتار و فرهنگ عمومی مردم ایران را می‌توان در شعر و ادبیات این دوره نشان داد که چگونه بازتابی از شرایط نظام استبدادی محمدرضا شاه می‌باشد.

مفهوم ادبیات سیاسی و شعر سیاسی

شاعری که شعر را به عنوان ابزار در راه مبارزات خود به کار برد، برای خود و هنر خویش رسالت سیاسی قایل می‌شود، فرزند زمان خویش می‌باشد و خود را جدا از تحولات جامعه نمی‌داند. برخی از شاعران این دوره (۵۷- ۱۳۳۲)، برای خود رسالت و مسئولیت اجتماعی و سیاسی قائل هستند، و تحت تأثیر سیاست به انعکاس افکار عمومی در شعر خود می‌پردازند. «شاعر سیاسی» می‌تواند از چند جنبه سیاسی باشد: «یا به صورت مستقیم درباره قدرت سیاسی و اعمال قدرت و اشتراک در قدرت یا نقد آن شرکت کند در این

ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، چاپ دوم، تهران، عطائی، ۱۳۷۱، ص ۷۳.

۱. همان، ص ۷۵.

۲. ر.ک. علی رضا قلی، «مبادی و مبانی شعر سیاسی»، کیان، شماره ۱۳، ۱۳۷۲، صص ۵۱-۵۲.

۳. ر.ک. قهرمان سلیمانی، «جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی ادبیات»، کیان، شماره ۱۶، ۱۳۷۲، ص

صورت درگیری مستقیم با نظام سیاسی پیدا می‌کند.^۱ یا نسبت به فضای حاکم سکوت نماید و انزوای غم‌آلود و سردی اختیار می‌کند. از ویژگی‌های برجسته شعر این دوره، خصلت استبدادستیزی و گرایش آن به آزادیخواهی و قانونخواهی می‌باشد. ستایشگران بزرگ آزادی و عدالت از جمله فرخی یزدی و عشقی در زمان رضاشاه نفرت خود از استبداد و خودکامگی را سر دادند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد، فصل دیگری در حیات اجتماعی و سیاسی ایران گشوده شد و مجال هرگونه اندیشه، تفکر و ابراز عقیده در جامعه از میان رفت. شعر این دوره، شعری مردمی و عموماً بیانگر دردهای اجتماعی و بازگوکننده مشکلات جامعه و بازتابی از تحولات سیاسی و فضای حاکم است و از این نظر شعر بیداری، آگاهی‌بخش و آزادیخواهی می‌باشد. هم شعر شب، و شعر تنهایی و ناکامی است و هم در جدال با قدرت حاکم، قرار دارد. و هم در فرازهایی از تاریخ ادبیات معاصر، غباری از یأس و دل‌سردی نسبت به آینده ظاهر می‌شود. به همین دلیل، واکنش‌های شاعران نسبت به جو استبداد متفاوت بود.

رضا براهنی ادبیات این دوره را به دو دسته عمده تقسیم کرده: «آنها که در برابر حکومت ایستادند و ادبیاتی بسیار جدی بوجود آوردند و گروهی که جذب حاکمیت شدند و بعد خاصی از ادبیات حکومتی را بوجود آوردند.»^۲ اما شعر سیاسی این دوره را به لحاظ تأثیرپذیری از تحولات سیاسی و اجتماعی و انعکاس آلام و آرمان‌های زمان، می‌توان به پنج نوع تقسیم کرد.

۱. علی رضاقلی، مبادی و مبانی شعر سیاسی، پیشین، ص ۵۲.

۲. بی‌بی‌سی، انقلاب ایران به روایت رادیو بی‌بی‌سی، پیشین، ص ۱۷۶.

انواع واکنش شاعران نسبت به نظام استبدادی

واکنش شاعران نسبت به نظام استبدادی جدید در مقطع ۱۳۵۷ - ۱۳۳۲ را می‌توان به انواع زیر تقسیم کرد:

۱. بیم و امید
۲. شکست و گریز
۳. اعتراض نومیدانه
۴. اعتراض امیدوارانه
۵. انتقام‌جویی

۱. بیم و امید

بازگشت محمدرضا پهلوی به سلطنت در سال ۱۳۳۲، تاریخ و ادبیات ایران را وارد دوره جدیدی نمود. نومی‌دی تکان‌دهنده‌ای، گروهی از شاعران این مقطع را فرا گرفته بود که نمونه آن را می‌توان در آثار سایه و شاملو مشاهده کرد. چنان سیاهی سلطه یافت که سایه تصور می‌نمود «این سترون بوم تا ابد بی بهار خواهد ماند»^۱. با این حال در قلب این شب سیاه استبداد «هول بر پنجره مشت می‌کوفت، خردک شرر امیدی نیز در زیر خاکستر آرزوها پنهان مانده بود»^۲ که گه‌گاهی سر برمی‌داشت و خشم و نفرت برمی‌انگیخت تا انتقام خود را بگیرد.

«خود نه امید رستم نه ز بیم

وین میان خوش دست و پای می‌زنم»

و در جای دیگر می‌گوید:

«باگذشت خویش

۱. ه. ا. سایه، سیاه‌مشق، جلد ۴، تهران، بانک کتاب، ۱۳۷۱، ص ۸۵.

۲. احمد شاملو، هوای تازه، چاپ هشتم، تهران، انتشارات نگاه و زمانه، ۱۳۷۲، صص ۷۰ - ۶۹.

من سرگذشت یأس و امیدم^۱

گاهی یأس برگ و بار امیدشان را به تاراج می‌برد و دیگرگاه امید جوانه می‌زد، قامت برمی‌افراشت، دل و جرأت می‌بخشید، شکست زمستان را وعده می‌داد. شاملو می‌گوید: «من ندارم سر یأس با امیدی که مرا حوصله داد» چون «شب ندارد سر خواب»^۲. شاعران در انتظار سر زدن سپیده از افق این شب شوم می‌نشینند که وعده دیدار افق روشن را سر می‌دادند:

«روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد

و من آن روز را انتظار می‌کشم

حتی روزی

که دیگر نباشم»^۳

در جای دیگر با شک و تردید به چشم‌انتظار امیدی نشست است:

«ویران... ویران نشسته‌ام، آی

و به چشم‌انداز امید آباد خویش می‌نگرم

... من و خورشید را هنوز

امید دیداری هست؟

هر چند روز من، آری به پایان نزدیک می‌شود

نظر در تو می‌کنم

ای بامداد...»^۴

اما همه در خاموشی و سکون سایه شب، به فراموشی می‌گذارند و هیچ خورشیدی، پرده سیاه شب را نمی‌درد، گه‌گاه غباری برمی‌خیزد بی‌آنکه سوار

۲. همان، صص ۴۵-۴۴.

۱. همان، ص ۱۳۶.

۳. همان، صص ۱۸۳-۱۸۱.

۴. احمد شاملو، خوشه، چاپ دوم، تهران، کاوش، ۱۳۶۳، صص ۲۹-۲۸۹.

رهایی بخش از راه فرا رسد. حکایت این انتظار یأس آلود را در غزل «کوچه‌سار شب» سایه می‌خوانیم:

«درین سرای بی‌کسی کسی به در نمی‌زند
به دشت پرملال ما پرنده پر نمی‌زند

یکی ز شب‌گرفتگان چراغ بر نمی‌کند
کسی به کوچه‌سار شب در سحر نمی‌زند

نشسته‌ام در انتظار این غبار بی‌سوار
دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند

گذرگهی ست پر ستم که اندر او به غیر غم
یکی صلاى آشنا به رهگذر نمی‌زند»^۱

از این پس سایه سالها میان یأس و امید در نوسان است و در بهار ۱۳۴۰ «چشمی به کنار پنجره انتظار نشسته»^۲ اما بهاری در راه نیست، زمستانی سرد و یخبندان پاسخ انتظار یأس آور او را می‌دهد. و در بهار غم‌انگیز می‌گوید:

«بهار آمد، گل و نسرين نياورد
نسيمى بوى فروردين نياورد

پرستو آمد و از گل خبر نيست
چراگل با پرستو همسفر نيست

چه افتاد این گلستان را، چه افتاد
که آیین بهاران رفتش از یاد

چرا می‌نالد ابر برق در چشم
چه می‌گرید چنین زار از سرِ خشم؟

چرا خون می‌چکد از شاخه‌گل
چه پیش آمد؟ کجا شد بانگ بلبل؟

چه درد است این؟ چه درد است این؟ چه درد است؟
که در گلزار ما این فتنه کرده‌ست؟

چرا در هر نسیمی بوی خون است؟
چرا زلف بنفشه سرنگون است؟

چرا سر برده نرگس در گریبان؟
چرا بنشسته قمری چون غریبان؟

چرا پروانگان را پر شکسته‌ست؟
چرا هر گوشه گرد غم نشسته‌ست؟

چرا مطرب نمی‌خواند سرودی؟
چرا ساقی نمی‌گوید دُرودی؟

چه آفت راه این هامون گرفته است؟

چه دشت است این که خاکش خون گرفته است؟

چرا خورشید فروردین فرو خفت؟

بهار آمد گل نوروز نشکفت؟

مگر خورشید و گل را کس چه گفته است؟

که این لب بسته و آن رخ نهفته است؟

مگر خورشید را پاس زمین است؟

که از خون شهیدان شرمگین است؟^۱

بهار او سوگوار، بی نشاط، غمگین و به خون نشسته است. دیگر در بهار او از صدای خوش بلبلان و نور خورشید خبری نیست. روزگار او بی فریاد است، اما زمزمه امید هنوز هست، شاعر در آن سوی ابر سیاهی و خفایش شب که در جنگل سوخته خیمه زده است، زمزمه‌ای رامی شنود که در میان جنگل خفته است، گویی خاک هنوز نفس می‌کشد، بوی باغهای شکفته و خورشید را با خود به همراه دارد.

«مخوان ای جغد شب لالایی شوم

که پشت پرده بیدار است خورشید»^۲

هوا هر چند تیره و تار است اما سوسوی امیدی هست. سایه در انتظاری همراه با تردید بسر می‌برد ولی چه چشم پاسخی از این دریچه‌های بسته!؟ هیچ کس «ندا» به گوش کر نمی‌زند^۳ چون دیگر عشق او، عشق شکسته است.^۴ و آینه دل او را شکستند

۱. سایه، سیاه‌مشق، پیشین، صص ۹۸ - ۹۵. ۲. سایه، همان، ص ۹۳.

۳. ه. ا. سایه، یادگار خون، چاپ سوم، تهران، مروارید، ۱۳۵۷، ص ۴۳.

تمام خون دل خوردن او «بیهوده هست سراسر عمر باخته است»^۵. در سالهای ۱۳۴۰ اندک امیدی بر شعر او پرتو می‌افکند و از ناپایداری شب و از تپیدن دل خورشید سخن می‌گوید. گرچه ناباوری و تردید همچنان جای پای آن حادثه‌ها را با خود همراه دارد. گویی سایه در این دهه (۱۳۴۰) بذرهای نهایی را می‌بیند که از زیر سنگها، خود را نشان می‌دهند: شاعر شکوه شکفتن را به عیان می‌بیند و شادمانه فریاد می‌زند:

«اینک ای باغبان شکوه شکفتن!

ساقه جوانه زد و جوانه ترک خورد

شاخه خشکی که در تمام زمستان

زندگیش رانهفته داشت گل آورد.»^۶

با این همه تردید به پایان گرفتن شب نیز همچنان در او وجود دارد. شعر صبح دروغ که در آذر ۱۳۴۳ سروده شده است گواه این تردید و نشانی از یأس دیرپاست:

«هنوز شب نگذشته است ای شکیب بزرگ
بمان که بی تو مرا تاب زنده ماندن نیست

فروغ صبح دروغین فریب می‌دهد

خروس تجربه داند که وقت خواندن نیست»^۷

این فضای توأم با بیم و امید تا هنگام او جگیری قیام مردم ایران در سالهای ۵۷-۱۳۵۶، در شعر او ادامه می‌یابد تا اینکه خروس تجربه وقت خواندن را اعلام می‌کند و از این پس فصل دیگری در شعر او آغاز می‌شود که باید حکایت امید و بیمش را جای دیگری خواند.

۴. سایه، سیاه‌مشق، جلد ۴، پیشین، ص ۸۶. ۵. همان، ص ۱۳۴.

۶. سایه، یادگار خون، همان، صص ۵۳ - ۵۱. ۷. همان، ص ۵۸.

اما شاملو پس از امیدهای نخستین در شب‌های تیره و هراس خوف‌انگیز
می‌گوید:

«در تلاش شب که ابر تیره می‌بارد

روی دریای هراس‌انگیز

وز فراز بُرج بارانداز خلوت مرغ باران می‌کشد فریاد

خشم‌آمیز

و سرود سرد و پُر توفان دریای حماسه‌خوان گرفته اوج

می‌زند بالای هر بام و سرائی موج

و عبوس ظلمت خیس شب مغموم

ثقل ناهنجار خود را بر سکوت بندر خاموش می‌ریزد

می‌کشد دیوانه‌واری

در چنین هنگامه

پیکری افسرده را خاموش

مرغ باران می‌کشد فریاد دائم.»^۱

شاملو مدتی تمام این شرایط را ناشی از مردم و فرهنگ حاکم بر آنان می‌داند و از

نفرت آنان سرشار می‌شود. در شعر لعنت می‌گوید:

«در تمام شب چراغی نیست

در تمام شهر

نیست یک فریاد

در تمام روز

نیست یک فریاد

چون شبان بی‌ستاره قلب من تنهاست

راه من پیدا است

پای من خسته است

در شب بی صبح خود تنه‌است.^۱

به هر حال مردی که از خواب سخن می‌گفت، مدتی در حصار به زنجیر بسته شد. شاید آغاز این رویگردانی از مردم را در شعر «سرود مردی که تنها به راه می‌رود» بتوان یافت، آنجا که احساس می‌کند واقعاً تنه‌است و حتی یارانش، سیاه‌کارتر از دشمنانش بودند:

«آه!

دوستان دشمن با من

مهربانان در جنگ

همراهان بی‌ره با من

یکدلان ناهمرنگ

من ز خود می‌سوزم»^۲

اما امید شاملو هنوز کاملاً پایان نیافته که در شعر شامگاهی وی مایه‌هایی از یأس و امید را می‌توان دید:

«نظر در تو می‌کنیم ای بامداد

که با همه جمع چه تنها نشسته‌ای!

تنها نشسته‌ام

که تنها فارغ نه از من و از ما نشسته‌ام

نظر در تو می‌کنم ای بامداد

که چه ویران نشسته‌ای!

ویران؟ ویران نشسته‌ام؟

آی

و به چشم انداز امیدآباد خویش می‌نگرم»^۱

اما امید، گاهی زنده می‌شود:

احساس می‌کنم

در هر کنار و گوشه این شور هزار یأس

چندین هزار جنگل شاداب

ناگهان می‌روید از زمین»^۲

پس از آن، دوباره چراغی بدست می‌گیرد و به جنگ سیاهی می‌رود تا مردمی که زمانی به زعم او آیین مردمی را از دست داده بودند برخیزند و نبرد دیگری را سامان دهند. اما این آرزو بی‌حاصل است چرا که به صدا امید است، اما دیگر هیچ‌امیدی در او نیست همه یأس و ناامیدی‌ست:

«فریادی و... دیگر هیچ

فریادی و دیگر هیچ

چرا که امید آنچنان توانا نیست

که پا بر سر یأس بتواند نهاد

اما یأس آنچنان تواناست

که بسترها و سنگ‌ها زمزمه‌ی بی‌بیش نیست

فریادی

۱. احمد شاملو، مرثیه‌های خاک، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱، صص ۴۲ - ۴۳.

۲. محمد حقوقی، شعر زمان احمد شاملو، جلد ۱، ص تهران، کتاب زمان، ۱۳۶۱، ص ۵۳.

و دیگر هیچ^۱

خستگی شاملو از جنگ با زمان که توان جوانی خود را با آن گذرانده است، دیگر تحمل استمرار طولانی شب زمستانی را ندارد.

«دریغا!

که توان و زمان ما

در جنگلی چنین ذلت خیز

به سر آمد.»^۲

۲. شکست و گریز

در پی کودتای ۲۸ مرداد، خشونت و وحشت در جامعه ایران، چنان فراگیر شده بود که جو سوءظن، ترس، سرخوردگی، یأس، ناکامی و ندامت بطور گسترده‌ای بسط یافت. بیژن جزنی، وضعیت توده‌ای‌های داخل زندان را در این شرایط چنین شرح می‌دهد: «موج شکست و ندامت از زندان قزل قلعه به زندانهای شهربانی سرازیر گردید، زندان قزل قلعه تبدیل به مؤسسه خیانت و ندامت شد... در زندان با هر فرد مقاوم مقابله می‌کردند و او را وادار به ندامت می‌نمودند.»^۳

صادق چوبک، در داستان تمثیلی «قفس»، این وضعیت را نومیدکننده توصیف کرد: «همه منتظر و چشم به راه بودند، سرگشته و بی تکلیف بودند، رهایی نبود، جای زیست و گریز نبود. فرار از آن منجلا ب نبود. آنها با یک محکومیت دسته‌جمعی در دلسردی، بیگانگی، تنهائی، سرگشتگی و چشم به راهی برای خودشان می‌پلکیدند.»^۴ بلا تکلیفی، سردرگمی و بی‌عملی چنان بر روشنفکران چیره شد که جماعتی تسلیم شرایط شدند. گویی گریز از سرنوشت، بیهوده بود. وقتی همه خسته

۱. همان، صص ۱۰۸-۱۰۷.

۲. احمد شاملو، مرثیه‌های خاک، پیشین، ص ۱۲۲.

۳. بیژن جزنی، پیشین، صص ۲۴-۲۳. ۴. نقل از حسن عابدینی، پیشین، ص ۱۶۹.

شدند چه می توان کرد؟

نجف دریابندری تحولات بعد از کودتای ۲۸ مرداد را اینگونه توصیف می کند: «در زندان جو بُهت زدگی، شکست و تفرقه بود. بیشتر روشنفکران، آرمانهای سیاسی و اجتماعی را کنار گذاشته بودند و سرگرم زندگی مصرفی و اندوختن ثروت بودند»^۱. برخی هم مانند توللی تن به سازش دادند.

توللی که در دهه ۱۳۲۰ با سرودن اشعار و طرح شعارهای تند و انقلابی علیه دشمنان خلق و آزادی در صفوف مبارزان جای گرفته بود، فردای کودتا وقتی که دید از «یاران کهن، جز دوسه تن خسته و افسرده باقی نمانده اند، آنجمع یکایک پراکنده یا غرق خیانت شده یا مرده اند یا فراری شدند، دستخوش چنان کابوسهای هولناکی شد که هم گذشته اش را سیاه و بیهوده، هم آینده را تاریک و مبهم دید. به همین دلیل، «توللی را به لحاظ فضای عمدتاً تاریک شعر، شاعر مرگ نیز لقب می دهند و شعر سیاه ریشه اصلی آن در شعرهای اوست»^۲ که یکسره همه چیز را عبث می داند:

«دیدم که عبث بود و عبث آن عمر
کاندر سر پیوند کسان کردم
غم خوردم و غمخوار بدان گشتم
جان کردم و تیمار خسان کردم»^۳

توللی که تجربه دوازده ساله آزادی نسبی مردم ایران را مشاهده کرده بود، ناگهان وعده های آرمانی گذشته را دروغین و همه آن تلاش ها را بی حاصل یافت. با سلطه استبداد همه آن آرزوها بر باد رفت و ناکامی و سرخوردگی مستولی شد. او که در زمان کودتا، سی و چهار سال از عمرش گذشته بود بیش از شاعران جوانتر زمان خود به

۱. بی بی سی، انقلاب ایران به روایت رادیو بی بی سی، پیشین، ص ۱۷۵.

۲. علی باباچاهی، «۵۷ سال شعر نو»، آدینه، شماره ۲۵، ۱۳۶۷، ص ۲۵.

۳. فریدون توللی، نافه، شیراز، رها، ۱۳۴۰، ص ۲۰.

یأس و ناامیدی رسید. نفرتی عظیم نسبت به روزهایی که با شور و شعار سرآورده بود، سرتا پای وجودش را فرا گرفت. سرانجام دم غنیمت‌شماری پیشه کرد و انتقام محرومیت‌های گذشته را با ارضای هوسهای سیری‌ناپذیر، کامجویی‌های زندگی و راه سازش با نظام در پیش گرفت. کابوسهای روحی و یأسهای اجتماعی و فلسفی او، همگی ناشی از جو خفقان نظام استبدادی بود. در مجموعه نأفه که در بر گیرنده سروده‌های این دوره اوست، در شعر «دیو درون» که یک ماه و نیم پس از کودتای ۲۸ مرداد سروده شده است، چنین می‌خوانیم:

«هر خاطره چون مار سیه جنبید

تا نیش زند پای خیالم را

هر عشق سیاه‌کام، ز نو جان یافت

تا تازه کند شرح ملالم را»^۱

خفقان چنان سیطره می‌یابد که دوستان از هم جدا می‌شوند و او خود را بی‌کس و تنها می‌یابد:

دیدم که ز یاران کهن کس نیست

جز یک دو سه تن خسته و افسرده

وان جمع پراکنده یکایک (آه)

یا غرق خیانت شده یا مرده»^۲

وقتی خود احساس تنهایی می‌کند چاره‌ای نمی‌بیند جز آنکه تسلیم شود: من ماندم و تاریکی، تنهایی و خاموشی؛ شاعر بر بدنامی و رسوایی خویش نیز واقف است:

«دیدم که چه بس تشنه و بیتابم

بر نفرت بدنامی رسوایی

بر لعنت شیرین سیه‌کاری

بر لذت و نوشین سبکرانی»^۱

تضاد و کشمکش درونی و انتخاب راه، او را خسته کرده بود. زندگی تولی چنان تیره و تار شده بود که مرگ به هر بهانه‌ای در آثار وی نمایان می‌شود. شادی نیست، همه درد و رنج یا دریغ و آه تنهایی و پشیمانی:

«جان، از درنگِ روز و شبان فرسود
دل، خسته ماند و کار فرو بسته

لیک آن امید تلخ و سیه باقی است
در سینه، همچو خنجر بشکسته

خورشید را به خلوت من ره نیست
تاریکی است و سردی و گمراهی
بیمارم از غروب شفق بیوندا
ببزارم از فروغ سحرگاهی

...

مرگ آشنای درد خودم، هر چند
پرهیز از پلیدی من پرهیز...»^۲

نسلی دیگر با حاکمیت استبداد شکست می‌خورد و تمام خاطرات و آرمانهای بر باد رفته را به صورت ادبیاتی سیاه بازتاب می‌دهد و بر چهره زندگی داغ بیهودگی می‌زند^۳ و با لحنی تاریک، یخزده و ملال‌آور، به نسل خود، پیام سکوت یا تسلیم می‌دهد.

۲. همان، (شعر پلیدی)، صص ۲ - ۲۳۱.

۱. همان، ص ۲۴.

۳. ر.ک. همان، (شعر رنج مدام)، ص ۱۱۹.

توفان استبداد، سالهای شور و شوق را به پایان رسانده بود و از آن همه قایق‌های امید، جز تخته‌پاره‌های شکسته بر روی موج چیز دیگری بر جای نمانده بود. شهر خالی از شهروند شد. روشنفکر نسل شکست‌خورده با صدایی در گلو شکسته فریاد می‌زند که:

بگریز! از این دیو تبهکار تبه‌کام

بگریز! از این غول سیه‌روز سیه‌روی

چون رفیقان رفتند او صد شکوه به دل دارد، اما یک همنفس نیست. او یکه و تنهاست. از این رو، مرگ، بیهودگی و واخوردگی روحی توللی، بازتاب دیگری از همین دوره می‌باشد. شعر ننگِ درنگ که در ۱۳۳۹/۱۰/۱۱ در فسا سروده شده است واکنشی از این بیهودگی می‌باشد:

«چيست بازگر بيهوده شدن؟!»

به (گناه پدر) آلوده شدن؟!

زیر این یوغ گرانبار حیات

سر فرو بردن و فرسوده شدن؟^۱

توللی شاخص‌ترین نویسنده نسل شکست‌خورده بود. او نماینده اندیشه ملال‌انگیز و آکنده از شکست و گریز و ندامت بود و به درجه‌ای از نومیدی رسید که از همه آرمانهای گذشته خویش ابراز بیزاری و پشیمانی می‌کند:

«همه بیزاری، بیزاری و بیزاری!»

همه ناکامی و نادانی و رسوایی!

همه افسوس‌کنان از غم بی‌مهری!

همه اندوه به جان از تب تنهایی!^۲

بدین سان آرمانها و رویاها به کابوس و سراب بدل شد. فریب و سرکوب تسلط

یافت. جز نومیدی و پشیمانی از گذشته و بیزاری و ناکامی از کلیه تعهدات اجتماعی چیزی باقی نماند. امیدها به فریب انجامید و آرمانها به مضحکه تبدیل شد:

«ره صلحم چه و ره توشه جنگم چیست؟!»

غم نامم چه و اندیشه ننگم چیست؟!»

به چه کارم که نمی‌دانم؟!»

به چه کارم که نمی‌دانم؟!»

چار تن باید و من - بی‌کس و بی‌پیوند

گوییم: «اینک زن ناکام و سه فرزندم»^۱

بطور کلی احساس ناامنی و تنهایی بر بخش عمده‌ای از ادبیات این سالها سایه افکند، و تن دادن به شکست و گریز عمومیت یافت. در این فضا، نوعی بی‌حسی سیاسی رشد کرد. بی‌مسئولیتی و لذت جویی، زندگی بخشی از نسل جدید را فراگرفت. روشنفکر سرخورده که نمی‌توانست در امور اجتماعی و سیاسی مداخله کند، تنها راه نجات را تسلیم به قدرت می‌دانست:

«زندگی بسته به صد زنجیر

پای پوینده زهوارم

سرنوشت آمده چون پتک

به‌گران‌مغز شرربارم

دگر آن توش و توان رفته است

هوش رفته است و روان رفته است

آن فریدون جوان رفته است

که شود یار و کشد بارم»^۲

۲. فریدون توللی، *نافه*، پیشین، صص ۲-۱۳۱.

۱. همان، ص ۱۳۳.

۳. اعتراض نومیدانه

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تخم ملال، نومیدی و یاس در دل روشنفکران و شاعران کاشته شد ولی صدای اعتراض در عین حال از جانب برخی بلند بود. اخوان ثالث سرحلقهٔ چنین کسانی بود. یأس و ناامیدی در شعر او موج می‌زند. البته نه از آن گونه یأس‌های سیاهی که در شعر توللی دیده می‌شد. ناامیدی او و یاران وی با اعتراضی سرشار از کینه و نفرت نسبت به وضع موجود همراه شد.

«خشکید و کویر لوت شد دریامان

امروز بدو وزان بتر فردامان

زین تیره‌دل دیوصفت مشت‌ی شمر

چون آخرت یزید شد دنیا مان»^۱

او با وجود اینکه نام «امید» بر خویش داشت، ناامیدتر از هر کس دیگری بود. این تعارض سؤال‌انگیز را در آغاز «از این اوستا» چنین پاسخ می‌دهد:

«گویند که «امید» و چه نومید! ندانند

من مرثیه‌گوی وطن مردهٔ خویشم»^۲

در این شرایط به تعبیر او «لعنت از مهتاب می‌بارد»، «زمین از ستم‌گندیده است»، «دیگر فروغ ایزدی آذر، مقدس نیست»، «زنجیر هزار اهریمن گسیخته شده است»، «یاران به خیانت آلوده‌اند»، ترس و وحشت همه جا را فرا گرفته و بی‌رمق کرده. استبداد بر همه مستولی شد و به قول وی «عواطف نیز گویی در این سوز زمستانی سرده است». شعر زمستان او تصویر سمبلیک و نمادینی از چنین اوضاع سیاسی می‌باشد:

«سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

۱. مهدی اخوان ثالث (م. امید)، *از این اوستا*، چاپ دهم، تهران، مروارید، ۱۳۷۰، ص ۹۰.

۲. همان، ص ۲۲.

سرها در گریبان است
... که ره تاریک و لغزان است
... که سرما سخت سوزان است
... هوا بس ناجوانمردانه سرد است ... آی...
چه می‌گویی که بی‌گه شد، سحر شد، بامداد آمد؟
فریبت می‌دهد بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست
حریفا، گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است
... به تابوت ستبرِ ظلمتِ نه‌تویِ مرگ‌اندود پنهان است.
حریفا، رو چراغ باده را بفروز،
شب با روز یکسان است.
هوا دلگیر،
درها بسته،
سرها در گریبان،
دستها پنهان،
نفسها ابر،
دلها خسته و غمگین،
درختان اسکلت‌های بلور آجین،
زمین دل‌مرده، سقف آسمان کوتاه،
غبار آلوده مهر و ماه
زمستان است.»^۱
شعر «پیغام» او نیز که در آبان سال ۱۳۳۶ سروده است، بیانگر همه آن یادها

۱. مهدی اخوان ثالث (م. امید)، زمستان، چاپ یازدهم، تهران، مروارید، ۱۳۷۰، صص ۱۳ - ۱۲.

ویادگارهای به تاراج رفته، آرمانهای فراموش شده و یأس از هرگونه تحول اجتماعی - سیاسی در ایران است.

«چون درختی در صمیم سرد و بی‌ابر زمستانی،

هر چه برگم بود و بارم بود،

هر چه از فز بلوغ گرم تابستان و میراث بهارم بود،

هر چه یاد و یادگارم بود،

ریخته است.

چون درختی در زمستانم

بی که پندارد بهاری بود و خواهد بود

دیگر اکنون هیچ مرغ پیر یا کوری

در چنین عربانی انبوه هم آیا

لانه خواهد بست؟

دگر اکنون زخمه‌های هیچ پیدایش

با امید روزهای سبز آینده

خواهدم این سو و آن سو خست؟!»^۱

شاعر گویی در انتظار خبری نشسته است، اما تجربه‌های تلخ گذشته، بر او نهیب می‌زد که دروغ است و دروغ، که فریب است و فریب؛ و امیدی به برافروختن شعله‌ای در این خواب‌آباد نیست. تقابل این امید و بیم را یکبار دیگر در شعر قاصدک او که در سال ۱۳۳۸ سروده شده است، می‌یابیم:

«قاصدک!

هان چه خبر آوردی؟

از کجا وز که خبر آوردی؟

۱. داریوش شاهین (گردآورنده)، *راهیان شعر امروز*، جلد ۲، تهران، آپادانا، ۱۳۶۴، صص ۳ - ۷۲.

خوش خبر باشی، اما

گرد بام و درِ من

بی ثمر می چرخِی!

انتظار خبری نیست مرا

...

قاصدک!

در دل من همه کورند و کورند

... قاصدک! تجربه‌های همه تلخ

با دلم می‌گویند

که دروغی تو دروغ

که فریبی تو فریب^۱

اما در شعر امیدگرچه همیشه غلبه با یأس و ناامیدی بود ولی در درون این یأس،
اعتراضی نیز نهفته بود. که خود از امیدی خبر می‌داد:

«به عزای عاجلت ای بی‌نجابت باغ

بعد از آنکه رفته باشی جاودان بر باد

هر چه هر جا ابر خشم از اشک نفرت باد آبستن

همچون ابر حسرت خاموشبار من

ای درختانِ عقیمِ ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور

یک جوانه ارجمند از هیچ جاتان دست نتواند

ای گروهی برگ چرکین تار چرکین پود

۱. مهدی اخوان ثالث، زمستان، پیشین، ص ۱۴۷.

بارگاه خشکسالی‌های گردآلود

هیچ بارانی شما را شست نتواند»^۱

مخاطب او در اینجا کسانی بودند که در اثر تندباد زمستان در خود فرو رفته و هیچ راهی برای نجات آنان نبود. نتیجه این روند یأس و ناامیدی که با گسترش استبداد و خفقان همراه بود، بدبینی نسبت به فرجام هر گونه پیکار بود:

«چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد

که گفتی

زمین

همیشه

شبی بی‌ستاره ماند»^۲

اخوان ثالث را می‌توان مجموعه «سوگ حماسه‌های دوران استبداد به حساب آورد، خشم و خروشی که با شیون توأم شد.»^۳

شب استبداد بسیار تاریک و طولانی گردید و ادبیات ایران را به کام خود فرو برد: «چون شبهای دگر دم‌کرده و غمگین،

همه خوابیده‌اند آلوده و بی‌غم

شب، امشب نیز

شب افسرده زندان

شب طولانی پائیز

به نجوایی، همه دل‌تنگی و اندوه می‌نالد.

۱. مهدی اخوان ثالث، *از این اوستا*، پیشین، ص ۹۴.

۲. مهدی اخوان ثالث، (م. امید)، *باغ آینه*، چاپ سوم، تهران، مروارید، ۱۳۶۹، ص ۳۷.

۳. علی باباچاهی، *پنجاه و هفت سال شعر نو*، آدینه، شماره ۲۵، ۱۳۶۷، ص ۴۰.

زمین پرغم، هوا پرغم

غم است و غم همه عالم

غم‌ست عالم برای یک دل تنها

شب مطلق، شب ویرانه مطلق.^۱

جو بی‌اعتمادی و سوءظن بر روابط اجتماعی چنان حاکم گردید که ترس و تنهایی به فرهنگ سیاسی رایج تبدیل شد. ادبیاتی که بر چنین زمینه روانی - اجتماعی رشد می‌کرد، شکست و جلوه‌های گوناگون گریز از واقعیت موجود را به شیوه‌های مختلف منعکس می‌ساخت.

«من می‌ترسم

کسی به سراغ من نخواهد آمد

کسی مرا نجات نخواهد داد

من می‌دانم

می‌دانم

ترس هست

تنهایی هست

و گریز و بیزاری

آه...

چگونه چشم باز کردم و دیدم

بار سنگین زیستن دارد حقیرم می‌کند.^۲

۱. مهدی اخوان ثالث، (م. امید)، در حیات کوچک پائیز، در زندان زندگی می‌گوید: اما باز باید

زیست... دوزخ، اما سرد، چاپ سوم، تهران، بزرگمهر، ۱۳۷۰، صص ۶۱-۵۹.

۲. احمد شاملو، (گردآورنده)، خوشه، اکبر ذوالقرنین، چاپ دوم، تهران، کاوش، ۱۳۶۳، صص

و در جای دیگر می‌گوید:

«هوا چه خیس و غمناک بود

و ابرهای تازه، ویران شده بودند

ای خاکهای سرد .

ای فصل‌های مکدر مایوس

نعش کدامیک

اینک به میهمانی تاریخ می‌رود؟^۱

شب استبداد چون شبِ تاریک، بی‌سامان و بی‌پایانی بود که اکثر شاعران برای آن

شعرها گفتند:

«شب شده بود

وه چه شبی

شبِ دریا‌های بی‌سامان

شبِ تاریکی‌های بی‌پایان

شبِ بی‌وفایی‌های بی‌هنگام

شبِ سکوت بی‌انجام

شبِ تنهایی بی‌یاران

شبِ افسرده‌ی خاموشان

شبِ دل‌تنگ بیداران»^۲

مفهوم دیگری که این گروه شاعران را به خود مشغول کرد زمستان بود تاجایی که فروغ فرخزاد می‌گوید: باید «ایمان بیاوریم به فصلی سرد» با حالی خسته و ملول و در «محفل عزای آینده‌ها و اجتماع سوگوار تجربه‌های پریده‌رنگ، غروب بارور شده از

۱. احمد شاملو، (گردآورنده)، خوشه، پرتو نوری علأ، پیشین، صص ۱۱۴ - ۱۱۵.

۲. همان، صص ۳ - ۵۵۱.

دانش سکوت^۱ در شبی چنان ظلمانی و فصلی آنگونه، دیگر به سوره‌های رسولان سرشکسته‌امیدی نمی‌توان بست. در این عرصه سکوت «روز یا شب، نه، ای دوست غروبی - ابدی ست...»^۲. فرخزاد در شعر مرداب چنین می‌گوید:

«شب سیاهی کرد و بیماری گرفت

دیده را طغیان بیداری گرفت»^۳

۴. اعتراض امیدوارانه

شعر این گروه بر خلاف گروه شکست‌خورده و ناامید، پر از حلاوت امید و انتظار برای بهار و شیرینی آرزو و اندیشه بهار، غنچه، گل سرخ، شکوفه، لبخند، امید، سپیده بهاران، جویبار، آرزوی دیدار خورشید، لبخند جوانه‌ها و نغمه آزادی بود. آنان از ستم شب نهراسیدند و فریاد زدند که آی مردم، نترسید، «شب را نهایی است و کبریت‌های صاعقه، شب تاریک را نابود می‌کنند»^۴. شفیعی کدکنی و نعمت میرزاده (م. آرزوم) از نامداران این گروه‌اند. در اشعار اینگونه شاعران، عنصر مقاومت و مبارزه آشکار دیده می‌شود. شعرهای شفیعی، نقطه‌امیدی برای جوانان مبارز این دوره بود.

«وعده صبح نزدیک است

خاموشم و انتظار

سر تا پا

۱. فروغ فرخزاد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...، چاپ هشتم، تهران، مروارید، ۱۳۶۹، ص

۲۵.

۲. فروغ فرخزاد، تولدی دیگر، چاپ هفدهم، تهران، مروارید، ۱۳۷۰، ص ۷۷.

۳. همان، ص ۹۷.

۴. محمدرضا شفیعی کدکنی، در کوچه باغهای نشابور، چاپ هفتم، تهران، توس، ۱۳۵۷، صص

۵۷-۵۵.

تا سبزترین ترانه را

فردا

در چهجهت بوسه تو بسراییم^۱

زمانی که همه از ناهیدی و یأس سخن می‌گفتند، پیغام شفیع‌ی شوریدن بر شب و سکوت و آرزوی دمیدن جوانه‌های تازه و رسیدن به دشتهای بارور و سرسبز بود. او از بی‌اعتمادی روشنفکران و شاعران نسبت به آن همه شقایق بالنده در سحر انتقاد می‌کرد، در حالی که اخوان ثالث می‌گفت:

«ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور

یک جوانه ارجمند از هیچ جاتان دست نتواند»

اما شفیع‌ی از سوی نسل امیدواران پاسخی می‌دهد:

«بنگر جوانه‌ها را، آن ارجمندها را،

کان تار و پود چرکین باغ عقیم دیروز

اینک جوانه آورد

بنگر به نسترن‌ها بر شانه‌های دیوار؛

خواب بنفشگان را با نغمه‌ای درآمیز؛

و اشراق صبحدم را، در شعر جویباران،

از بودن و سرودن

تفسیری آشناکن

بیداری زمان رابا من بخوان به فریاد»^۲

نیز می‌گوید:

«وقتی گل سرخ پرپر شد از باد،

۱. محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، مثل درخت در شب باران، تهران، توس، ۱۳۵۶، ص ۳۳.

۲. محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، در کوچه باغهای نشابور، پیشین، صص ۴-۲۳.

دیدنی و خامش نشستی

وقتی که صد کوکب دور دستان این شب

در خیمهٔ آسمان ریخت

تو روزن خانه را بر تماشای آن لحظه بست^۱

شفیعی در روزهای آخر زمستان (اسفند ۱۳۴۵) «کوچ بنفشه‌های مهاجر را نوید می‌دهد. چون باران به چشم روشنی صبح آمده است»^۲ تا درخت روشنایی گل را طراوت بخشد. همه دشت و کویر انتظار باران می‌کشید تا باران غبار سکوت را بشکنند. صبح در انتظار پایان شب یلدا و خواب بلند آن نشسته است تا بلبلان سرود بلند همنوایی، همسازی و آواز بیداری بسرایند.^۳

با این همه افسوس می‌خورد که زمزمه‌ای از مردم نیست اما او همچنان به صبح امیدواران دل بسته بود:

«ابری که بر آن درّه‌ها

خاموش می‌بارد

سیلاب تندش

خواب شهر خفتگان را نیز

آشفته خواهد کرد

هر دور - در آئینه چون نزدیک است»^۴

شفیعی همچنان در انتظار و امید صبح روشن باقی ماند و شب سیاه طولانی هرگز امید او را پایان نداد. وقتی سایه می‌گفت: «بشنو از من که این سترون بوم تا ابد بی بهار خواهد ماند» او پاسخ می‌داد:

۱. همان، صص ۸- ۲۷.

۲. ر. ک. محمدرضا شفیعی کدکنی، *از زبان برگ*، چاپ دوم، تهران، توس، ۱۳۵۶، ص ۲۹.

۳. همان، صص ۲۴- ۲۵.

۴. همان، صص ۲۴.

«گفتی تو ای عزیز، سترون شده است خاک
اینک بین برابر چشم تو چیستند
هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز
باز آخرین شقایق این باغ نیستند»^۱
آن زمان که خروس تجربه «سایه» را از خواندن باز می‌داشت شفיעی پاسخ
می‌دهد که:

«بخوان به نام گل سرخ در صحاری شب
که باغها همه بیدار و باور کردند
بخوان دوباره بخوان تا کبوتران سپید
به آشیانه خونین دوباره برگردند»^۲
روی هم رفته این گروه تحلیل دیگری از شرایط اجتماعی و سیاسی زمان خود
داشت و بر اساس همین تحلیل، حتی هنگام هزیمت یاران هم‌رمز نیز یأسی به دل
راه نمی‌داد:

«سرخ‌گل‌های بهاری همه بیهوشانند
باز در مقدم خونین تو ای روح بهار
بیشه در بیشه درختان همه آغوشانند»^۳
اما، م. آرزوم، از حماسه دیگری سخن می‌گوید:
«اینک دوباره گستره دشت و کوه و شهر
چتر کبود مشتعل انفجارهاست
رزم‌آوران جبهه آزادی

۱. محمدرضا شفיעی، در کوچه باغهای نشابور، پیشین، ص ۲۳.

۲. محمدرضا شفיעی، از بودن و سرودن، تهران، توس، ۱۳۵۶، ص ۴۸.

۳. همان، ص ۶۷.

خشم گسیخته خود را
در غرش مداوم رگبارها
فریاد می‌کنند
و از توده‌های پیکر در خون تپیدگان
اسطوره حماسه دوران را بنیاد می‌کنند^۱
آرزم خطاب به شاملو که روزگاری از نفرت مردم سرشار شده بود با هشدار
می‌گوید:

«نفرین مباد جنگل آتش گرفته را
این رهروان دیده شبیخون
وز چشم ز غم اهرمن از همه گسیخته
دیگر سزای سرزندی نیستند مردا
هرگز مباد نفرت از این مردم
هشدار هر گلایه از این خلق
گویی کنایتی ست
توجیه زشتکاری دیوان را»^۲

۵- انتقام جویان

در آغاز، دهه ۱۳۴۰ خط پایانی بر مبارزات مسالمت‌آمیز و قانونی کشیده بود. نیروهای مبارز و روشنفکر با تحلیل شرایط و دستیابی به جمع‌بندی جدید به سازماندهی و تشکل‌های مخفی و روش‌های قهرآمیز و مسلحانه روی آوردند. توفیق این شیوه‌ها در الجزایر و کوبا فضایی آکنده از امید، ایمان و شهامت پدید آورده بود.

۱. نعمت میرزاده (م. آرزم)، سعوری، تهران، مروارید، ۱۳۵۷، ص ۲۰.

۲. همان، ص ۱۰۲.

در چنین شرایطی، شعر گروه دیگری از شاعران با گزارش پایان شب زمستانی پیام‌آور آرمان مبارزه شد.

ادبیاتی که خسرو گلسرخی از خود به یادگار گذاشت محصول این شرایط بود. شعر او بازتابی از خشم و عصیان گروهی از جوانان مبارزی بود که تنها راه خود را «انتقام خونین» از رژیم می‌دیدند. در چنین شرایطی، گلسرخی با سلاح شعر، گام در میدان مبارزه نهاد و به همین دلیل، وی را چریک شعر رهایی می‌نامیدند؛ هر چند خود دست به سلاح نبرد. در شعر آوازه‌های پیکار می‌توان نمونه‌ای از آن را نشان داد:

«باید تیر دیگری برداشت

باید با گلوله درآمد

اینکه، اینک قطره

قطره

قطره

جاری‌ست

بر بامهای ناشناس

در معابر بی‌نام

این خون متلاشی و جوان رفقاست

ای گرمترین آفتاب

بر شانه‌ها مان بتاب

ای صمیمی‌ترین آغاز

ای تفنگ، ای وفادار

یار باش

برویم فتح کنیم فردا را...»^۱

۱. خسرو گلسرخی، ای سرزمین من، به کوشش کاوه گوهرین، چاپ دوم، تهران، نگاه، ۱۳۷۳.

گلسرخی را می‌توان یکی از پیشگامان ادبیات ستیز و ادبیات انتقام نامید. شعر برای او ابزار مبارزه بود. شعر او مملو از مسئولیت و تعهد است. او در تعریف هنرمند متعهد می‌گوید: «یک هنرمند یک جنگجوی عاری از امکانات تکنولوژی برای ستیز است که تعهد را در کشاکش زندگی کسب می‌کند. تعهد چیزی است که باعث می‌شود نویسنده جهت بگیرد و جبهه بگیرد»^۱ گلسرخی شاعری آرمان‌خواه بود. آرمان بلند او، آزادیخواهی، عدالت‌خواهی و رهایی مردم از ستم استبداد بود. عناصر مهم شعر او، یابین‌گروه از شاعران بطور کلی جدال سیاسی، خشونت سیاسی و برخورد مستقیم با نظام سیاسی موجود بود.

«دیگر از این خاک مگو

آن دستهای شهید

آن دستهای قادر عشق

آن دستهای بلند انتقام

اینجا پرچم پیروزی طلوعی خونین بود

فریاد ما این بار شلیک خواهد گشت

ما میان آتش و خون پروردیم»^۲

وی در آواز پیکار، فتح امید و بشارت را با طلوعی روشن و خونین خبر می‌دهد:

«ما فتح می‌کنیم

ما فتح می‌کنیم

باغهای بزرگ بشارت را

با خون و خنجر خفته در خونمان

با آیین گوشت و گلوله و مرگ

و شلیک فریاد:

مگو بمانیم

در ارتفاع خون دشمن

خشم ما کمانه خواهد کرد

با سرود خشم ما

چشمهای گریزان

به طلوعی روشن و خونین

خیره خواهد گشت»^۱

در شعر گلسرخی ترانه‌های خنجر و خون جاریست. پیام او ایستادن و قیام علیه استبداد است:

«بر سینه‌ات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما

ای سرو ایستاده، نیفتادی

این رسم توست که ایستاده بمیری...

در تو ترانه‌های خنجر و خون،

در تو پرندگان مهاجر،

در تو سرود فتح

...

ای سرو ایستاده!

این مرگ توست که می‌سازد»^۲

پیام شعر او هم دعوت به انتقام بود، هم بیداری و امید؛ امیدی که همراه ایستادن، قیام، عصیان و فریاد است.

«ما می‌دانیم

ای جنگل مهربان

ای پایگاه مادرا

شاخه‌های برآراسته است

پرچم، مشت‌های اجداد ماست

ای جنگل مهربان،

مثل همیشه بیدار بمان

مشتهای من!

آماده آتش شدن است.»^۱

جنگل از نظر او، مفهوم سبز خون و سرشار از امید و آرزو است:

«شب که می‌آید و می‌کوبد پشت در را

به خودم می‌گویم

من همین فردا

کاری خواهیم کرد

کاری کارستان

و به انبار کتان فقر کبریتی خواهیم زد.

صدها بمب خواهیم ریخت.»^۲

گلسرخی در شعر «سرودن پیوستن» امید، بهار و انتظار صبح دیگری که آغشته به

۱. همان، ص ۸۹.

۲. خسرو گلسرخی، آخرین دفاع و مجموعه شعر، دگردآورنده و تنظیم بزرگ خضرائی، تهران، آرمان، ۱۳۵۷، ص ۲۴.

خون است نوید می‌دهد، هر چند شهر به نگاه او خفته و در خون سرخ نشسته است، اما امید به آینده در او همچنان زنده است.

در این نوع شعر مفاهیمی از قبیل انتقام، خون سرخ، زخم داغ، نیش، زهر، خنجر، اسلحه، شمشیر، دشنه، باروت و... همه حکایت ابزاری برای بیان احساسات شاعر علیه استبدادی است که همه آرمانهای انسانی و عدالت‌خواهی نسل او را به غارت برده بود.

جمع‌بندی

یکی از مهمترین مضامین ادبیات این دوره بیان چگونگی شکست روشنفکران است. به قول جلال آل احمد: «حدیث این دوره روشنفکران، حدیث نسل شکست‌خوردگانی است»^۱ که بر عمر تلف شده افسوس می‌خورند و با سرخوردگی از مبارزه گذشته و آرمانهای از دست رفته، داد سخن سر می‌دهند.

با تنگ‌تر شدن فضای فرهنگی و احساس عجز در مقابل خشونت حاکم، فشار شدید روانی روشنفکرانی را که روز به روز متحمل حقارت بیشتری می‌شدند، به ناامیدی تکان‌دهنده‌ای گرفتار می‌ساخت. بطور کلی خوشبینی و هیجان‌زدگی سالهای ۱۳۲۰، جای خود را به نوعی واخوردگی اجتماعی، سکوت و انفعال داد و نوعی از بدبینی بر اغلب شعرهای این دوره حاکم شد.

در این شرایط کسانی همچون اخوان ثالث شوریده‌حالی داشتند، سوگ حماسه شکست‌خوردگان را سرودند، مرثیه‌گوی وطن مرده خویش شدند و خواهان فریاد پاره کردن زنجیر هزار اهریمن گردیدند. فرخزاد به فصل سرما ایمان آورد و غروب ابدی را باور کرد. اما گروهی نیز بودند که در انتظار بهار ماندند، نغمه آزادی سر دادند و به نهایت شب باور داشتند.

۱. جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص

منابع

۱- فارسی

الف- کتاب

- آرامش، احمد، پیکار من با اهریمن، به کوشش خسرو آرامش، تهران، فردوس و مجید، ۱۳۷۱.
- آریان پور، امیرحسین، نگاهی به جامعه‌شناسی نافرمانی، تبریز، ۱۳۵۰.
- آل احمد، جلال، غربزدگی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷.
- آل احمد، جلال، در خدمت و خیانت روشنفکران، تهران، فردوس، ۱۳۷۲.
- اوری، پیتر، تاریخ معاصر ایران، جلد سوم، ترجمه مهدی رفیعی مهرآبادی، چاپ دوم، تهران، عطایی، ۱۳۷۱.
- ابتهاج، هوشنگ (سایه)، یادگار خون، چاپ سوم، تهران، مروارید، ۱۳۵۷.
- ابنهجاج، هوشنگ (سایه)، سیاه‌مشق، جلد ۴، تهران، بانک کتاب، ۱۳۷۱.
- ابنشتاین، ویلیام و فاگلهان، ادوین، مکاتب سیاسی معاصر، ترجمه حسینعلی نوذری، چاپ دوم، تهران، نشر گسترده ۱۳۶۹.
- اخوان ثالث، مهدی (م. امید)، زمستان، چاپ یازدهم، تهران، مروارید، ۱۳۷۰.
- اخوان ثالث، مهدی (م. امید)، آخر شاهنامه، چاپ سوم، تهران، مروارید، ۱۳۴۸.
- اخوان ثالث، مهدی (م. امید)، تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم، چاپ چهارم، تهران، مروارید، ۱۳۷۰.
- اخوان ثالث، مهدی (م. امید)، باغ آینه، چاپ سوم، تهران، مروارید، ۱۳۶۹.
- اخوان ثالث، مهدی (م. امید)، ارغنون، چاپ دوم، تهران، مروارید، ۱۳۴۸.

- اخوان ثالث، مهدی (م. امید)، در حیات کوچک پائیز، در زندان، زندگی می‌گوید: اما باز باید زیست... دروغ، اما سرد، چاپ سوم، تهران بزرگمهر، ۱۳۷۰.
- ارونسون، الیوت، روانشناسی اجتماعی، ترجمه حسین شکرکن، چاپ دوم، تهران، رشد، ۱۳۶۹.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی، تراژدی قدرت در شاهنامه، تهران، نیلوفر، ۱۳۶۹.
- اشریبر، مانس، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه کریم قصیم، تهران، دماوند، ۱۳۶۳.
- اسفندیاری بختیاری، ثریا، کاخ تنهایی، ترجمه نادعلی همدانی، تهران، ناشر مترجم، ۱۳۷۱.
- اسپریگنز، توماس، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، چاپ دوم، تهران، آگاه، ۱۳۷۰.
- امینی، امیرقلی، فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، جلد اول و دوم، اصفهان، دانشگاه اصفهان ۱۳۶۹.
- بازرگان، مهدی، مدافعات در دادگاه غیرصالح تجدیدنظر نظامی، تهران، مدرس، ۱۳۵۰.
- برت، ادوین، مبادی مابعد الطبیعی علوم نوین، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه پاشا صالح، تهران، بی‌جا، ۱۳۲۵.
- بزرگمهر، جلیل، مصدر در محکمه نظامی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲.
- برزین، مسعود، فرهنگ اصطلاحات روزنامه‌نگاری فارسی، تهران، بهجت، ۱۳۶۶.
- بوراتسکی، فیودر، قدرت سیاسی و ماشین دولتی، ترجمه احمد رهسپر، تهران، آموزگار، ۱۳۶۰.
- بیل، جیمز، روابط بدفرجام ایران و امریکا شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان (جهانشاهی)، تهران، فاخته، ۱۳۷۱.

- پارسونز، سرآنتونی، غرور و سقوط، ترجمه منوچهر راستین، تهران، هفته، ۱۳۶۲.
- پالم، مونت و لاری، اشترن و گایل، چارلز، نگرشی جدید به علم سیاست، ترجمه منوچهر شجاعی، چاپ اول، - تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷.
- پوپر کارل، جامعه باز و دشمنانش، ترجمه علی اصغر مهاجر، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۶۹.
- پهلوی، محمدرضا، مأموریت برای وطنم، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰.
- پهلوی، محمدرضا، انقلاب سفید، تهران، کتابخانه سلطنتی پهلوی، ۱۳۴۵.
- پهلوی، محمدرضا، بسوی تمدن بزرگ، تهران، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۲۵۳۵.
- پهلوی، محمدرضا، پاسخ به تاریخ، ترجمه شهریار ماکان، تهران، شهرآب، ۱۳۷۱.
- پهلوی، محمدرضا، تاریخ کهن و گذشته پرافتخار شاهنشاه ایران از دیدگاه شاهنشاه آریامهر، به کوشش حسین احمدی‌پور، تهران، باستان، ۱۳۴۷.
- پهلوی، محمدرضا، مجموعه تألیفات، نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها و بیانات اعلیحضرت هما یون محمدرضا شاه - پهلوی آریامهر شاهنشاه، جلد هفتم، تهران، کیهان، ۲۵۳۴.
- پهلوی محمدرضا، مجموعه تألیفات، نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها و بیانات اعلیحضرت هما یون محمدرضا شاه - پهلوی آریامهر شاهنشاه، جلد دهم، تهران، کیهان، ۲۵۳۵.
- پهلوی محمدرضا، مجموعه تألیفات، نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها و بیانات اعلیحضرت هما یون محمدرضا شاه - پهلوی آریامهر شاهنشاه، جلد نهم، تهران، کیهان، ۲۵۳۶.
- توللی، فریدون، نافه، شیراز، رها، ۱۳۴۱.
- جمالزاده، محمدعلی، خلیقات ما ایرانیان، تهران، بی‌جا، ۱۳۴۵.
- جانسون، جالمرز، تحول انقلابی، ترجمه حمید الیاسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- جانزاده، علی، مصدق، تهران، هنگام، ۱۳۵۸.

- جزنی، بیژن، تاریخ سی ساله ایران، جلد ۱، تهران، مازیار، ۱۳۵۷.
- جونز، و. ت، خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، قسمت اول، ترجمه علی رامین، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- حقوقی، محمد، شعر-زمان ما احمد شاملو، جلد اول، تهران، کتاب زمان، ۱۳۶۱.
- دانشجویان پیرو خط امام، از ظهور تا سقوط، جلد اول، تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی، ۱۳۶۶.
- دفتر فرهنگی دربار شاهنشاهی، اطلاعاتی درباره سازمان‌های فرهنگی دربار شاهنشاهی، تهران، دفتر فرهنگی، ۱۳۴۴.
- دوورژه، موریس، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، چاپ ششم، تهران امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- رجایی، فرهنگ، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، تهران، قومس، ۱۳۷۲.
- رجایی، فرهنگ، معرکه جهان‌بینی‌ها در خرددوی سیاست و هویت ما ایرانیان، تهران، احیاء کتاب، ۱۳۷۳.
- رحمتی، محمد صادق، روانشناسی اجتماعی معاصر، تهران، سینا، ۱۳۷۱.
- رضاقلی، علی، «توسعه و جامعه سنتی»، کتاب توسعه، جلد ۵، تهران، نشر توسعه، ۱۳۷۲.
- رواسانی، شاپور، دولت و حکومت در ایران، تهران، نشر شمع، بی‌تا.
- روش بلا، آن ماری و نیون، آدیل، روانشناسی اجتماعی، ترجمه سید محمد دادگران، چاپ دوم، تهران، مروارید، ۱۳۷۱.
- زونیس، ماروین، شکست شاهانه، ترجمه اسمعیل زند و بتول سعیدی، چاپ دوم، تهران، نشر نور، ۱۳۷۱.
- سابین، جرج، تاریخ نظریات سیاسی، ترجمه بهاء‌الدین بازارگاد، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳.

- سیلونه، اینیاتسیو، مکتب دیکتاتوریه‌ها، ترجمه مهدی سحابی، چاپ سوم، تهران، البرز، ۱۳۶۹.
- سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، تاریخچه گروه‌های تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جلد ۱، تهران، سازمان، ۱۳۵۹.
- سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، کتاب تعلیمات اجتماعی، چهارم ابتدایی، تهران، سازمان شاهنشاهی، ۲۵۳۷.
- سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، کتاب تعلیمات اجتماعی، پنجم ابتدایی، تهران، سازمان شاهنشاهی، ۲۵۳۵.
- شاملو، احمد، کتاب کوچه، ۵ جلد، تهران، مازیار، ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱.
- شاملو، احمد، مرثیه‌های خاک، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱.
- شاملو، احمد، (تهیه و تنظیم) خوشه یادنامه نخستین هفته شعر خوشه ۲۴ - ۲۸ شهریور ۱۳۴۷، چاپ دوم، تهران، کاووش، ۱۳۶۳.
- شاهین، داریوش، (گردآورنده)، راهیان شعر امروز، جلد ۳، تهران، مدبر، ۱۳۶۹.
- شریعتمداری، علی، روانشناسی تربیتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- شعبانی، رضا، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، چاپ دوم، تهران، قومس، ۱۳۷۱.
- شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، در کوچه‌باغهای نشابور، چاپ هفتم، تهران، توس، ۱۳۵۷.
- شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، مثل درخت در شب باران، تهران، توس، ۱۳۵۶.
- شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، از زبان برگ، چاپ دوم، تهران، توس، ۱۳۵۶.
- شوستروم، اورت، روانشناسی انسان سلطه‌جو، ترجمه قاسم قاضی و غلامعلی سرمد، تهران، مدرسه عالی شمیران، ۱۳۵۴.
- طبری، احسان، ایران در دو سده واپسین، تهران، حزب توده ایران، ۱۳۵۸.
- عابدینی، حسن، صد سال داستان‌نویسی در ایران، جلد ۱ و ۲، چاپ دوم، تهران، نشر

- تندر، ۱۳۶۹.
- عبده، جلال، *خاطرات چهل ساله در صحنه، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۸.*
- عظیمی، فخرالدین، *بهران دموکراسی در ایران، ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن - نوذری، تهران، البرز، ۱۳۷۲.*
- علم، امیر اسدالله، *گفتگوهای من با شاه، جلد اول و دوم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ سوم، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱.*
- فاروقی، احمد و سورودیه، ژان، *ایران بر ضد شاه، ترجمه مهدی نراقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.*
- فالاجی، اوریانا، *مصاحبه با تاریخ، جلد دوم، ترجمه پیروز ملکی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.*
- فاجر لینه، اینجمار، *تعلیم و تربیت و توسعه ملی، ترجمه سید مهدی سجادی، تهران، تربیت، ۱۳۷۰.*
- فرخزاد، فروغ، *ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...، چاپ هشتم، تهران، مروارید، ۱۳۶۹.*
- فرخزاد، فروغ، *تولد دیگر، چاپ هفدهم، تهران، مروارید، ۱۳۷۰.*
- فردوست، حسین، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، چاپ اول، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۹.*
- فروم، اریک، *گریز از آزادی، ترجمه عزت الله فولادوند، چاپ ششم، تهران مروارید، ۱۳۷۱.*
- فروم، اریک، *جامعه سالم، ترجمه اکبر تبریزی، چاپ سوم، تهران، بهجت، ۱۳۶۸.*
- فروم، اریک، *انقلاب امید، ترجمه روشنگران، چاپ دوم، تهران، مروارید، ۱۳۶۰.*
- فروند، ژولین، *جامعه‌شناسی ماکس وبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، چاپ دوم،*

- تهران، رایزن، ۱۳۶۸.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون، *اقتصاد سیاسی از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲.
- کاتوزیان، ناصر، *گذری بر انقلاب ایران*، تهران، مؤلف، ۱۳۶۰.
- کورز، لیوئیس، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی، ۱۳۶۹.
- گازیوروسکی، مارک ج، *سیاست خارجی آمریکا و شاه*، ترجمه جمشید زنگنه، تهران، رسا، ۱۳۷۱.
- گولدنر، آلوین، *بحران جامعه‌شناسی غرب*، ترجمه فریده ممتاز، چاپ دوم، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۷۳.
- گالبرایت، جان کنت، *کالبدشناسی قدرت*، ترجمه احمد شمیسا، تهران، ناشر مترجم، ۱۳۶۶.
- گلسرخی، خسرو، *آخرین دفاع و مجموعه شعر*، گردآورنده و تنظیم بزرگ خضرای، تهران، آرمان، ۱۳۵۷.
- گلسرخی، خسرو، *برگزیده اشعار خسرو گلسرخی*، کوشش و انتخاب، مجید روشنگران، تهران، مروارید، ۱۳۵۸.
- گلسرخی، خسرو، *سیاست شعر*، تهران، مروارید، بی‌تا.
- گلسرخی، خسرو، *ای سرزمین من*، به کوشش کاوه گوهرین، چاپ دوم، تهران، نگاه، ۱۳۷۳.
- گروهی از نویسندگان، *۲۵ سال سانسور در ایران*، تهران، بی‌جا، ۱۳۵۶.
- نراقی، احسان، *از کاخ شاه تا زندان اوین*، ترجمه سعید آذری، چاپ اول، تهران،

رسا، ۱۳۷۲.

- میرخلفزاده، حسین، سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران از منشور کوروش تا منشور شاهنشاه آریامهر، تهران، اقبال، ۲۵۳۵.

- میرزاده، نعمت (م. آرزم)، سحوری، تهران، مروارید، ۱۳۵۷.

- نهرو، جواهر، کشف هند، ترجمه محمود تفضلی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

- مارتین، آلبر، بروروکراسی در هفت مفهوم، ترجمه ابوالفضل صادقپور و حبیب الله بهزادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.

- واثقی، صدر، سید جمال‌الدین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۴۸.

- هدایت، مهدی قلی (حاج مجز السلطنه) خاطرات و خطرات، چاپ چهارم، تهران، زوار، ۱۳۶۳.

- هنرمند، منوچهر، بهلویسم (مکتب نو)، تهران، بی‌جا، ۱۳۴۵.

- هالیدی، فرد، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه نیک آئین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

- هانتینگتون، ساموئل، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۰.

ب - مجله

- اخوان ثالث، مهدی (م. امید)، «سطرهای آخرین (مصاحبه)»، کیان، شماره ۸، ۱۳۷۲.

- اسلامی ندوشن، محمد علی، «ایرانی کیست»، ایران فردا، شماره ۵، ۱۳۷۱.

- بازرگان، مهدی، «آزادی در ایران درخت بی‌ریشه بود»، آدینه، شماره ۸۵ - ۸۴، ۱۳۷۲.

- باباچایی، علی، «۵۷ سال شعر نو»، آدینه، شماره ۲۵، ۱۳۶۷.
- بشیریه، حسین، «موانع توسعه در ایران»، فرهنگ توسعه، شماره ۷، ۱۳۷۲.
- بشیریه، حسین، «توسعه و فرهنگ»، نامه فرهنگ، شماره ۶ و ۵، ۱۳۷۰.
- بهزادی، علی، «تملق در مطبوعات ایران»، کِلک، شماره ۳۹، ۱۳۷۲.
- بهزادی، علی، «سیری در پاورقی نویسی در ایران»، گردون، شماره ۲۶-۲۵، ۱۳۷۱.
- پای، لوسین، «فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی»، نامه فرهنگ، ترجمه مجید محمدی، شماره ۶ و ۵، ۱۳۷۰.
- رضاقلی، علی، «مبادی و مبانی شعر سیاسی (تحلیل جامعه‌شناختی)»، کیان، شماره ۱۳، ۱۳۷۲.
- سعیدی سیرجانی، علی اکبر، «هر دو شیرازی نامه‌ای خطاب به ایرج افشار»، دنیای سخن، شماره ۷۵، ۱۳۷۳.
- سلیمانی قهرمان، «جامع‌شناسی جامعه‌شناسی ادبیات»، کیان، شماره ۱۶، ۱۳۷۲.
- صنعتی، محمد، «بی‌اعتمادی ریشه در احساس ناامنی دارد»، جامعه سالم، شماره ۶، ۱۳۷۱.

۲ - انگلیسی

- Abrahamian, Ervand, *Iran between two Revolutions*, Princeten, Princeton University Press, 1982.
- Almond, Gabriel and Bingham Powell, *Comparative Politics: A Developmental Approach*, Boston, Little Brown, 1966.
- Almond, Gabriel and Verba, Sidney. *The Civic Culture*, Princeton University Press, 1963.
- Easton. D. and Dennis. J. *Children in the Political System, Origins of Political Legitimacy*, New York, Mac raw-Hill, 1969.
- Karshenas. Massond, *Oil. State and Industrialization in Iran*, Cambridge University Press. 1990.
- Mirian, Gluksmanu, *Structuralist Analysis in Contemporary Social Thought*, Boston, and Henley, 1979.
- Zonis, Marvin, *The Political Elite of Iran*, Princeten. N.J. Princeton University Press, 1971.



نشر نكاد معاصر

ISBN 978-9953-0-1111-1



9 789953 011111